

۴ - سخن پایانی

روزا لوکزامبورگ به دنبال مارکس، معضلی را که ما ناچار با آن روبرو هستیم به شیوه‌ای چشم‌گیر چنین بیان می‌کند: «سوسیالیسم یا بربریت». هنگامی که مارکس روایت اولیه‌ی این نظریه را ابتدا فرمول‌بندی کرد، آن را در چارچوب افق تاریخی و غایی تضادهای در حال انکشاف آن موقع گذاشت. به نظر او این تضادها ناچار روزی، در آینده‌ای نامعلوم، انسان‌ها را رویارو با این ضرورت حتمی خواهد کرد که برای نجات نفس موجودیت خویش در مورد نظم اجتماعی که انتخاب می‌کنند دست به گزینشی صحیح زنند.

هنگامی که لوکزامبورگ صحبت از گزینش حساس و عریان میان آلترناتیوها می‌کند، مرحله دوم تاریخی امپریالیسم در اوج خود قرار دارد و موجب ویرانگری در مقیاسی چنان عظیم گردیده است که در مرحله قبلی تحولات تاریخی تصور ناپذیر بود. معیار زمانی این که نظام سرمایه تا چه زمانی خواهد توانست خود را به شکل «تخریب سازنده» و «تولید ویرانگر» [به جامعه‌ی بشری] تحمیل کند، هنوز در زمان حیات روزا لوکزامبورگ معلوم نبود. چرا که در آن موقع نه یک قدرت [امپریالیستی] به تنهایی - و نه حتا همه‌ی نیروهای امپریالیستی روی هم - هنوز قادر نبودند در اثر برخوردهای نابودکننده‌شان، کل بشریت را از میان ببرند.

امروزه اوضاع به‌طور کیفی تغییر کرده است و به همین دلیل عبارت منسوب به روزا لوکزامبورگ شکل اضطراری و دراماتیکی به‌خود گرفته است. راه فراری برای طفره رفتن‌های سازش‌کارانه و کارساز وجود ندارد. با این همه حتا اگر بتوان با اطمینان کامل ثابت کرد که امپریالیسم در مرحله‌ی تاریخی سلطه جهانی‌اش نیز باید با شکست روبه‌رو شود، چرا که ناتوان از حل تضادهای انفجار آمیز نظام یا عقب انداختن همیشگی آن‌ها است، این هم هیچ راه حلی را برای آینده نوید نخواهد داد. بسیاری از مشکلاتی که باید با آن‌ها روبه‌رو شویم - از بی‌کاری ساختاری و مزمن گرفته تا کشاکش‌های عمده‌ی اقتصادی

و سیاسی - نظامی در سطح بین‌المللی که در بالا به آن اشاره شد و نیز تخریب گسترده‌ی محیط زیست که در همه جا آشکار است - نیاز به عمل هم‌آهنگ و جمعی در آینده‌ای بسیار نزدیک دارد. معیار زمانی برای انجام چنین فعالیت‌هایی را شاید در مقیاس چند دهه - اما مسلماً نه چند قرن - بتوان سنجید. فرصت بسیار کوتاه است. بنابراین فقط یک آلترناتیو رادیکال در برابر شیوه کنترل باز تولید سوخت و ساز اجتماعی حاکم می‌تواند راه حلی برای برون رفت از بحران ساختاری نظام سرمایه نشان دهد.

آنان که صحبت از «راه سوم» به مثابه حلال مشکلات می‌کنند و ادعا دارند که جایی برای تجدید حیات یک جنبش توده‌ای و رادیکال وجود ندارد، یا می‌خواهند تسلیم برده‌وار خود به نظام حاکم را ریاکارانه «راه سوم» بنامند و یا ناتوان از درک وخامت اوضاع بوده و به یک عاقبت مثبت خیالی و بی‌کشاکش دل‌بسته‌اند که نزدیک به یک قرن است به ما وعده داده شده، اما حتّاً یک اینچ هم به آن نزدیک نشده‌ایم. حقیقت مطلب، حقیقتی که برای بعضی‌ها ناخوش آیند است، اینست که اگر آینده‌ای برای یک جنبش توده‌ای رادیکال وجود نداشته باشد، برای بشریت نیز آینده‌ای نمی‌توان تصور کرد.

اگر من بخواهم در رابطه با خطراتی که اکنون با آن روبه‌رو هستیم در سخنان دراماتیک روزا لوکزامبورگ تغییری دهم، به عبارت «سوسیالیسم یا بربریت» این شرط را اضافه خواهم کرد: «بربریت، اگر خوش شانس باشیم». چرا که نتیجه‌ی غایی روند تحولات ویرانگر نظام سرمایه نابودی بشریت است. و جهان نوع آلترناتیو سوم، در ورای دو آلترناتیو سوسیالیسم یا بربریت، تنها جایی برای زیستن سوسک‌ها خواهد بود؛ موجوداتی که گفته می‌شود قادر به تحمل مقادیر بسیار بالا و گشاده‌ی تشعشعات اتمی هستند. این تنها معنی منطقی راه سوم نظام سرمایه است.

سومین و مرگ‌بارترین مرحله ممکن امپریالیسم، مرحله‌ی سلطه‌ی جهانی آن که اکنون به‌طور کامل در حال عمل کردن است و با بحران ساختاری و عمیق کل نظام سرمایه، چه در سطح سیاسی و چه نظامی همراه است، جایی برای آسایش فکر و یا اطمینان خاطرمان باقی نمی‌گذارد. به‌عکس چنان‌چه جنبش سوسیالیستی، چالش تاریخی را که در برابرش قرار دارد، در مدت زمانی که هنوز در اختیار داریم نپذیرد، امپریالیسم تاریک‌ترین سایه‌ی ممکن را بر آینده‌ی بشریت خواهد گستراند. به این دلیل است که قرن بیست و یکم، ناچار قرن «سوسیالیسم یا بربریت» خواهد بود.

مصاحبه ایستوان مزاروش با مجله «نقد» (۷۳)

- مجله نقد: به نظر شما کدام یک از الگوهای مارکسی می‌تواند بحران‌های سرمایه‌داری دوران مدرن را توضیح دهد؟
- مدل بازتولید کل سرمایه‌ی اجتماعی؟
 - مدل مازاد تولید؟
 - گرایش نرخ سود به پائین افتادن؟ یا
 - ترکیبی از همه‌ی این‌ها؟

پروفسور مزاروش: بله، در اساس می‌توانید همه را با هم ترکیب کنید. اما در نهایت آن‌چه مقدم بر همه‌ی این‌هاست، داشتن یک دیدگاه جهانی در مورد سرمایه‌است. این به‌راستی یک طنز تاریخی است که بعضی‌ها تازه کشف کرده‌اند که ما در دنیای «جهانی شدن» سرمایه‌ زندگی می‌کنیم. این مطلب برای مارکس همیشه مسلم بود و من هم در سخنرانی خود به‌مناسبت یادبود اسحق دویچر (زیر عنوان «لزوم کنترل اجتماعی» - ۱۹۷۱) به همین روال، به تفصیل در باره «جهانی شدن» توضیح داده‌ام. در آن‌جا من از این اصطلاح استفاده نکرده‌ام و به‌جای آن مقولات معادل و بسیار مهم «کل سرمایه‌ی اجتماعی» (Total Social Capital) و «مجموعه‌ی کار» «Totality of Labor» را به‌کار برده‌ام. تنها چارچوب ذهنی که می‌تواند نظام سرمایه را مفهومی قابل درک کند، چارچوب جهانی آن است. (این سخنرانی در بخش چهارم کتاب «فراسوی سرمایه» تجدید چاپ شده است). سرمایه، مطلقاً نمی‌تواند خود را محدود کند. نیروی دیگری نیز در جهان نمی‌توانید پیدا کنید که بتواند سرمایه را محدود کند، مگر آن‌که به‌طور بنیانی بر آن چیره گردد. بنابراین سرمایه می‌بایست مسیر تاریخی و منطق تکاملی خود را طی کند: می‌بایست

تمامی کره‌ی زمین را دربرگیرد. این موضوع در نوشته‌های مارکس همیشه به‌طور ضمنی وجود داشته است. موارد دیگر مانند «پائین افتادن نرخ سود» و غیره که اشاره کردید به یک معنا همه فرع بر منطق گسترش سرمایه در سطح جهانی هستند؛ بنابراین همه را در یک بینش جهانی از سرمایه می‌توان جا داد.

نظام سرمایه، اجزاء ویژه‌ی پرشماری دارد که آکنده از تضاد هستند. از یک سو سرمایه‌های متعدد وجود دارد که هم در سطح بین‌المللی رو در روی هم قرار دارند و هم در سطح ملی. در واقع تعدد سرمایه‌های ملی در یک کشور پایه‌ی تئوری لیبرالیسم است که با فریب‌کاری، خود را به‌عنوان قهرمان گرانمایه‌ی آزادی جا می‌زند. سرمایه یک موجودیت همگن نیست. این مسأله، معضلات بزرگی در برابر کل مسأله «جهانی شدن» قرار می‌دهد. «جهانی شدن» به‌صورتی که طبق معمول عرضه می‌گردد، به این صورت که همگی زیر حاکمیت یک «دولت جهانی» سرمایه خواهیم زیست و همگی بی‌هیچ اشکالی از قوانین این دولت جهانی و واحد تبعیت خواهیم کرد، خواب و خیالی بیش نیست. چنین چیزی تصور ناپذیر است. قرار دادن نظام سرمایه زیر یک انحصار بزرگ که بتواند پایه‌ی مادی چنین «دولت جهانی» را فراهم کند، به‌هیچ‌رو امکان‌پذیر نیست. واقعیت اینست که شکاف‌ها و تقسیم‌های متعدد و تضادهای پرشمار وجود دارد و «کل سرمایه اجتماعی» مقوله‌ای فراگیر است که این سرمایه‌های پرشمار را با تمام تضادهایشان دربر می‌گیرد. حال اگر به‌جانب دیگر این پدیده نظر افکنیم، «مجموعه‌ی کار» نیز، تا زمانی که نظام سرمایه به‌حیات خود ادامه می‌دهد، هرگز نمی‌تواند به‌عنوان یک موجودیت همگن تلقی گردد. در هر موقعیت معین تاریخی، لاجرم تضادهای پرشماری میان بخش‌های مختلف اردوی کار مشاهده می‌کنیم؛ کارگرانی که به‌جای رویارویی مستقیم با بخش‌های معین سرمایه به‌مخالفت با یک‌دیگر برمی‌خیزند، علیه هم می‌جنگند یا با هم رقابت می‌کنند. این مسأله، یکی از تراژدی‌های رفتاری امروز ماست؛ تراژدی‌ای که با خوش‌خیالی هم نمی‌توان آن را برطرف کرد. زیرا همان‌گونه که مارکس مدت‌ها پیش اشاره کرده است:

«رقابت میان افراد تفرقه می‌اندازد؛ نه تنها در میان سرمایه‌داران

بل که از آن بیش‌تر میان کارگران؛ به‌رغم این واقعیت که آن‌ها را

به هم نزدیک می‌کند. از اینرو، هر نیروی سازمان‌یافته‌ای که مسلط بر این افراد جدا از هم باشد، افرادی که روزانه در شرایطی زندگی می‌کنند که این تفرقه را بازسازی می‌کنند، تنها می‌تواند پس از یک دوره مبارزات طولانی مغلوب گردد. خواستن چیزی خلاف این، یا به معنای نفی وجود رقابت در این عصر معین تاریخی و یا به این معناست که از افراد بخواهیم فکر شرایطی را که در وضع تفرقه و جدایی از هم کنترلی بر آن ندارند، از سر بدر کنند».

این جدایی‌ها و تضادها با ما خواهند بود و تمام این‌ها در نهایت توسط ماهیت و عمل کرد خود سرمایه قابل توضیح‌اند.

این نظام، نظامی است به‌طور درمان‌ناپذیر متضاد، که پایه در تضادهای آشتی‌ناپذیر اجتماعی دارد. این نظام، نظامی است خصمانه که پایه در سیطره و تسلط ساختاری سرمایه بر کار دارد. بنابراین ناگزیر شاهد انواع شکاف‌ها در میان بخش‌های مختلف جامعه هستیم. با این حال باید در نظر داشته باشیم که راجع به نظامی صحبت می‌کنیم که به‌طور دینامیک و پویا در حال حرکت و انکشاف است. این گرایش پویا و در حال انکشاف نظام جهانی سرمایه‌گریزی ندارد جز آن که نظامی پیچیده و در هم تافته، و در عین حال عمیقاً متضاد باشد. به این دلیل و با توجه به احکام سرشتی انکشاف جهانی «کل سرمایه اجتماعی» و «مجموعه کار» قرینه‌ی آن در سطح جهانی، تمام مدل‌هایی که نام بردید می‌توانند مشمول این شرایط گردند.

این چارچوب عمومی دارای منطق مربوط به خود است، به این مفهوم که طبق احکام سرشتی و ساختاری خود و محدودیت‌هایش به‌طور بی‌امان انکشاف می‌یابد. حدود و مرزهایی نهایی - و از نظر تاریخی فرانارفتنی - بر این نظام هست که من کوشش کرده‌ام در فصل پنجم کتاب «فراسوی سرمایه» زیر عنوان «فعال شدن حدود و مرزهای نهایی سرمایه» آن‌ها را بشکافم.

مجله‌ی نقد: نقدی که به تئوری مارکس در مورد «تبدیل ارزش‌ها به بها» شده، تا چه

اندازه معتبر است و مدل مارکس در برابر آن تا چه اندازه اعتبار دارد؟

مزاروش: راستش فکر می‌کنم پرداختن به جزئیات این مسأله شاید بیش از اندازه فنی و تخصصی باشد شما از شیوه‌ای که تئوری اقتصادی جدید، این نکات [مارکس] را زیر سؤال برده بود مطلع هستید. این شیوه اما چیز زیادی به ما یاد نمی‌دهد، چرا که نظام بازار، آن‌چنان که امروزه عمل می‌کند، تبدیل این دو به هم را [تبدیل ارزش به بها] الزام‌آور می‌کند. این مسأله ما را برمی‌گرداند به «تئوری ارزش برپایه‌ی کار» (Labour Theory of Value). چارچوب فکری مارکس، از جهت شیوه‌ای که «ارزش اضافی» زیر حاکمیت سرمایه ایجاد می‌شود و تصاحب می‌گردد، بربنیان «تئوری ارزش برپایه کار» قرار دارد. چرا که در شرایط بازتولید اجتماعی-اقتصادی موجود در بسیاری کشورها یک چارچوب بازار داریم که «سرمایه‌های چند گونه» ای که قبلاً اشاره کردم باید خود را با آن تطبیق دهند. شما به «نرخ سود» اشاره کردید که آن‌هم در حال تنظیم دائم خود با شرایط بازار است. این تطبیق اما نمی‌تواند بدون میانجی‌گری تبدیل [ارزش به بها] صورت گیرد. سرمایه اگر روش سیاسی روشن و ساده‌ای برای کنترل بازتولید گسترده‌ی این نظام داشت (و یا در جایی قادر به این کار بود) هیچ نیازی به این تبدیل به شکل اصیل آن به‌عنوان میانجی نداشت و این فرآیند می‌توانست از طریق تصمیم‌گیری‌های سیاسی به شکل دل‌بخواه حل و فصل شود؛ همان‌گونه که در نظام سرمایه‌ی نوع شوروی صورت گرفت.

به عبارت دیگر، توجه ما باز هم معطوف به یک عنصر فرعی از تئوری کلی و عام است. این مسأله که آیا کار اضافی از طریق [اجبار] اقتصادی یا [اجبار] سیاسی تصاحب می‌گردد، اهمیت درجه دوم دارد. آن‌چه اهمیت درجه اول دارد اینست که این کار اضافی در همه انواع قابل تصور نظام سرمایه باید توسط گروهی جدا از کارگران، تحمیل شده بر آنان و به‌طور ساختاری مسلط بر آنان تصاحب گردد. همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید در این‌جا، برخلاف آن‌چه اغلب به خطا تصور می‌شود، مقوله‌ی بنیانی، «کار اضافی» است و نه «ارزش اضافی». «ارزش اضافی» و اشکال ویژه‌ی تحقق و تصاحب آن تحت شرایط سرمایه‌داری، از اهمیت مطلقاً اساسی برخوردار است. اما نظام سرمایه چیزهای بیش‌تری را نسبت به نوع سرمایه‌داری خود، دربر می‌گیرد. انواعی از نظام‌های سرمایه وجود داشته‌اند - و در واقع امروز هم وجود دارند - که نمی‌توان صرفاً آن‌ها را سرمایه‌داری توصیف کرد. شما می‌دانید

که کسان زیادی بوده‌اند که کوشیدند نظام شوروی سابق را به‌عنوان «سرمایه‌داری دولتی» توصیف کنند. من فکر نمی‌کنم چنین توصیفی هیچ معنایی داشته باشد. نظام شوروی نه «سرمایه‌داری دولتی»، بل که نظام «پسا سرمایه‌داری» بود. با این همه، نظام مزبور بر پایه‌ی تصاحب کار اضافی توسط گروهی جدا [از کارگران]، به‌طور ساختاری مسلط بر آنان و بیرون کشیدن کار اضافی از طریق اجبار سیاسی، می‌چرخید. به‌عبارت دیگر، در شوروی، نیروی کار بر تنظیم و تخصیص کار اضافی خویش، کار اضافی که در آن نظام لزومی نداشت به ارزش اضافی تبدیل شود، کنترل نداشت. نظام نوع شوروی، شکل از نظر تاریخی ویژه‌ای از نظام سرمایه بود که در آن تصاحب کار اضافی می‌بایست به‌شیوه‌ی سیاسی کنترل شود. اینست آنچه در شوروی سابق به‌پایان خود رسید. این پدیده اما به‌هیچ‌رو در همه‌جا پایان نیافته است. از این‌رو، موقعی که به نظام حاکم بر چین نگاه می‌کنیم، هنوز می‌توان شاهد غلبه‌ی کنترل سیاسی بر بیرون کشیدن کار اضافی بود. گرچه بسیاری هستند که در باره «وجود چارچوب بازار در سیستم چین» صحبت می‌کنند، در واقع اما - با در نظر گرفتن تمامی بازتولید سوخت و ساز اجتماعی چین - بازار، در آن نقشی فرعی بازی می‌کند. بنابراین، در نظام اجتماعی چین، تصاحب کار اضافی از طریق کنترل سیاسی هنوز ادامه دارد، آن‌هم در مقیاس بسیار عظیم. به این مفهوم، هنگامی که به موضوع تبدیل [ارزش به بها] از زاویه دید «کار اضافی» و نه «ارزش اضافی» - که در نوع ویژه‌ای از نظام سرمایه باید وجود داشته باشد - نگاه کنیم، در آن صورت ملاحظه می‌کنیم که در نوع سرمایه‌داری نظام سرمایه (بر پایه ارزش اضافی)، عمل کرد میانجی تبدیل [ارزش به بها]، که جزئیات آن مشروط به شرایط تاریخی است، اهمیتی اساسی پیدا می‌کند. این شرایط، به‌مرحله‌ی تکامل تاریخی سرمایه نیز بستگی دارد. بنابراین هرچه مرحله‌ی انحصاری [سرمایه‌داری] پیش‌رفته‌تر باشد، تبدیل ارزش اضافی به بها، آشکارا بر پایه‌ی شیوه‌ای متفاوت با مراحل پیشین تکامل سرمایه که مارکس می‌شناخت، صورت می‌گیرد.

مجله‌ی نقد: «تئوری ارزش بر پایه‌ی کار» در چه شرایطی هیچ اعتباری ندارد. آیا

این شرایط تکنولوژیک، اقتصادی و یا مربوط به عامل انسانی است؟

مزاروش: عمل کرد «تئوری ارزش بر پایه‌ی کار»، تنها به‌دنبال یک دگرگونی

سوسیالیستی بنیانی می‌تواند متوقف گردد. این، نخستین چیزی است که باید بر آن تأکید

کرد. برای کنار گذاشتن «تئوری ارزش برپایه‌ی کار» شما باید بیرون کشیدن و تخصیص کار اضافی توسط گروهی بیگانه [از کارگران] را، از هر نوع آن، چه نوع سیاسی و چه اقتصادی، کنار بگذارید. برای این کار اما، شما باید تمامی نظام را از سر تا پا عوض کنید. به سخن دیگر، زمانی می‌توانیم صحبت از سوسیالیسم کنیم که توده‌های مردم سرنوشت کار و فعالیت خود را به دست خویش گرفته باشند و در راه برآوردن آرمان‌های خود به کار گیرند. از دید مارکس، این به معنای فعالیت آزاد (Self-activity) و خود گردانی (Self-control) جامعه توسط «تولید کنندگان هم‌بسته» است. طبیعی است که «تولید کنندگان هم‌بسته» نخواهند توانست کار و فعالیت و اهداف خویش را کنترل کنند، مگر این که تخصیص مازاد تولید اجتماعی را نیز زیر کنترل خود داشته باشند. بنابراین در صورتی که گروهی بیگانه [از تولید کنندگان واقعی] کنترل بیرون کشیدن و تصاحب کار اضافی را در دست داشته باشند، برقراری سوسیالیسم تصور ناپذیر خواهد بود. «تئوری ارزش برپایه کار» در شرایط سوسیالیسم هیچ اعتباری ندارد و جایی برای آن نیست. مارکس، نظام سرمایه را که در آن بیرون کشیدن تباهی‌گرایی ارزش اضافی باید تنظیم‌کننده‌ی فرایند بازتولید اجتماعی باشد، «بنیانی شرم‌آور» می‌خواند. بدیهی است که هر جامعه‌ای نیاز به اتخاذ روشی برای حل مسأله‌ی تخصیص منابع دارد. چرا که مگر معنای «اقتصاد» چیست؟ اقتصاد، در اساس به معنای شیوه‌ی منطقی مصرف صرفه‌جویانه (Economizing) است. ما دارای منابع بی‌پایانی نیستیم که بتوانیم آن‌ها را به دل‌خواه خود هدر دهیم - آن‌چنان که نظام سرمایه با به خطر انداختن آینده‌ی بشر دارد این کار را می‌کند. هیچ چیز در روی کره‌ی زمین در هیچ برهه‌ی خاص وجود نداشته است که بی‌پایان بوده باشد؛ چه از جهت منابع مادی و چه نیروی انسانی. بنابراین، برخلاف دیدگاه غیر مسئولانه، نزدیک بین و دوام ناپذیر سرمایه، ما نیاز به تنظیم عقلانی فرآیند بازتولید اجتماعی داریم. آن چه اهمیت دارد، قابلیت دوام فرآیند بازتولید اجتماعی برپایه‌ی دراز مدت است. اینست دلیل لزوم تغییر دادن سمت‌گیری تبادلات اجتماعی از استبداد ارزش اضافی و تصاحب کار اضافی تولید کنندگان توسط گروهی بیگانه از آنان، به نظامی از نظر کیفی متفاوت. در نظام جدید، که «تولید کنندگان هم‌بسته» در آن کنترل تولید و تخصیص فرآورده‌های خویش را در دست دارند، هیچ جایی برای ارزش اضافی وجود ندارد

تا بتواند خود را بر انسان‌های اجتماعی تحمیل کند. به سخن دیگر، جایی برای ضرورت‌ها و الزامات سرمایه و انباشت سرمایه وجود ندارد. چرا که سرمایه صرفاً یک موجودیت مادی نیست. ما باید سرمایه را به مثابه‌ی شیوه‌ی از نظر تاریخی معینی از کنترل بازتولید سوخت و ساز اجتماعی در نظر بگیریم. اینست معنای بنیانی سرمایه. سرمایه در همه جا نافذ است. سرمایه البته یک موجودیت مادی نیز هست، طلا، بانک‌داری، مکانیسم‌های قیمت‌گذاری، مکانیسم‌های بازار و غیره. سرمایه اما، بسیار فراتر از این‌ها در دنیای هنر، در قلمرو مذهب و کلیسا و گرداندن نهادهای فرهنگی جامعه نفوذ دارد و اثر می‌گذارد. چیزی در زندگی وجود ندارد که به این مفهوم زیر کنترل سرمایه نباشد. از اینروست که «تئوری ارزش بر پایه‌ی کار» در سراسر دوران تاریخی که سرمایه قدرت فراگیر دارد، معتبر است؛ دورانی که نفس فرآیند تنظیم، در بنیان خود غیر عقلانی است.

و این به هیچ‌رو پایان داستان هم نیست. مسأله با این واقعیت پیچیده‌تر می‌شود که در دوران تاریخی و مشکل‌گذار از حاکمیت سرمایه به نظامی بسیار متفاوت، «تئوری ارزش بر پایه کار» و «قانون ارزش» به شیوه‌ای بسیار ناقص عمل می‌کند. این، یکی از دلایلی بود که نظام سرمایه‌ی نوع شوروی را محکوم به شکست می‌کرد. شوروی، نظام‌گذاری بود که هم می‌توانست به سوی یک دگرگونی سوسیالیستی رود، که نرفت؛ و یا می‌بایست فرو می‌پاشید و دیر یا زود راه احیای سرمایه‌داری را در پیش می‌گرفت [که گرفت]. اینست آنچه شاهدش بوده‌ایم. چون زمان معینی فرارسید که نظام شوروی به اصطلاح «میان دو صندلی نشسته بود». زیرا، راهی نداشت که بتواند اقتصاد را با نوعی ساز و کار (مکانیسم) اقتصادی مانند بازار، سیستم قیمت‌ها و غیره تنظیم کند، و از این‌رو نمی‌توانست آن نوع انضباط کارگری که معمولاً در نظام بازار سرمایه‌داری شاهدش هستیم به وجود آورد. در جامعه‌ی غرب بسیاری چیزها از طریق قوانین بازار به‌طور اتوماتیک رتق و فتق می‌شوند. نیروی کار بی‌رحمانه زیر فشار استبداد بازار قرار می‌گیرد. بنابراین مسأله‌ی تعیین‌کننده از این لحاظ، دقیقاً وجود بازار کار است. اگر به گذشته، به زمانی که نظام شوروی زیر حکومت گرباچف از هم فروپاشید بنگریم، خواهیم دید که سقوط نظام، مصادف با کوشش نابخردانه و بی‌هوده‌ی او در وارد کردن «بازار کار» به درون آن سیستم بود. این کار در واقع نقطه‌ی پایان آن چیزی بود که به نام «پرستروئیکا» تبلیغ می‌شد. چرا که بازار کار تنها در شرایط

سرمایه‌داری می‌تواند عمل کند؛ جایی که قانون ارزش چیرگی کامل بر «بازتولید گسترده‌ی سرمایه» دارد؛ آن‌هم نه به‌طور جزئی و کناری، بل که به‌طور اساسی و مسلم. در چارچوب جهانی سرمایه، بیرون از جهان سرمایه‌داری، انواع محدودیت‌ها وجود داشت که نظام شوروی می‌بایست مطابق آن عمل کند. بسیاری چیزها که در گذشته می‌توانست در چارچوب بیرون کشیدن ارزش اضافی تحت قوانین اقتصادی عمل کند، در شرایط تکاملی قرن بیستم بسیار مشکل‌آفرین شده‌اند. امروزه، ناهنجاری‌های بازار و عمل‌کردهای مشکل‌آفرین قانون ارزش، در کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری غرب نیز آشکارا به‌چشم می‌خورد. نقش فزاینده‌ی دولت - که ادامه‌ی حیات نظام سرمایه در این جوامع بی‌آن ممکن نیست - محدودیت‌های جدی بر سر راه عمل کرد قانون ارزش می‌گذارد. و در این جا صحبت از محدودیت‌های به‌طور بالقوه گسترده و عمیقی می‌کنیم که البته مربوط به تضادهای سرشتی این نظام‌اند.

باید اضافه کرد که کوشش در راه احیای سرمایه‌داری در شوروی سابق یک چیز، و موفقیت در این کار چیزی کاملاً متفاوت است. پانزده سال پس از آن که گرباچف فرآیند احیای سرمایه‌داری را آغاز کرد، تنها می‌توان از یک موفقیت جزئی صحبت کرد؛ آن‌هم در درجه‌ی نخست محدود به محافل سرمایه‌داری مافیایی در شهرهای عمده. بحران مزمن و دائم روسیه حتا به این شکل تکان‌دهنده آشکار می‌گردد که گروه‌های بزرگی از کارگران - از جمله معدن‌چیان - مزدهای ناچیز خود را ماه‌ها و گاه به‌مدت یک سال و نیم دریافت نمی‌کنند؛ چیزی که در چارچوب سرمایه‌داری واقعی، جایی که بیرون کشیدن کار اضافی شکل اقتصادی دارد و نه سیاسی، قابل تصور هم نیست. این مسأله، یک موضوع حیاتی را در قرن بیستم برجسته می‌کند، و آن این واقعیت از نظر تاریخی و جهانی پر اهمیت است که نظام سرمایه در قرن بیستم نتوانست خود را به‌طور کامل به نوع سرمایه‌داری تبدیل کند؛ نوعی که در آن بیرون کشیدن کار اضافی از قوانین اقتصادی تبعیت می‌کند. تا آن جا که امروزه حدود نیمی از جمعیت جهان، از چین و هند گرفته تا بخش‌های وسیعی از آفریقا، جنوب شرقی آسیا و آمریکای لاتین، به جهان سرمایه‌داری اصلی تعلق ندارند، بل که به‌دلیل شرایط مزمن عقب‌ماندگی، یا دخالت عظیم دولت در سوخت و ساز اجتماعی - اقتصادی و یا مجموعه‌ای از این دو، تحت نوعی نظام سرمایه‌ی دورگه (Hybrid) زندگی

می‌کنند. بحران بی‌امان روسیه - که به راحتی می‌تواند منجر به بی‌ثباتی کامل و انفجار سیاسی گردد - تنها در این چارچوب قابل توضیح است.

با در نظر گرفتن اسطوره‌سازی‌های گذشته و جشن‌های پیروزی کنونی، اگر اهمیت این واقعیت تاریخی و جهانی - یعنی ناتوانی سرمایه به تحمیل موفقیت‌آمیز خود در همه جا، علاوه بر تمام تبلیغات خودخواهانه درباره «جهانی شدن» - هنوز جا نیفتاده است، تعجب آور نیست. این مسأله اما نمی‌تواند چیزی از اهمیت پی‌آمدهای گسترده و عمیق خود این واقعیت برای آینده بکاهد؛ پی‌آمدهایی که در اثر بحران عمق یابنده و ساختاری نظام سرمایه بروز خواهند کرد.

مجله نقد: پرولتاریا امروز کجا قرار دارد و چه نقشی در تغییر اجتماعی بازی می‌کند؟ عامل تاریخی را امروز کجا می‌توان پیدا کرد؟

مزاروش: فکر می‌کنم سؤال واقعی شما از من مربوط به موضوع عامل اجتماعی (Social agency) دگرگونی و تغییر جامعه باشد. چرا که جمع‌بندی لغت پرولتاریا در زمان مارکس همین بوده است؛ عاملی که برداشت اغلب افراد از آن کارگران صنعتی بوده است. کارگران صنعتی در مجموع کارگران یدی هستند؛ از معدن‌چیان گرفته تا تولیدکنندگان صنعتی. آشکار است که موضع خود مارکس این نبود که عامل دگرگونی اجتماعی را به کارگران یدی محدود کند. مارکس به هیچ‌رو فکر نمی‌کرد که مفهوم «کارگری» چارچوبی کافی برای تبیین آن‌چه باشد که برای یک تغییر اجتماعی بنیانی لازم است. باید به خاطر آوریم که او صحبت از این می‌کرد که چگونه به واسطه‌ی قطب‌بندی اجتماعی شمار هرچه بزرگ‌تری از مردم «پرولتریزه می‌شوند». پس، این روند «پرولتریزه شدن» است - آن‌هم به‌طور جدا ناپذیر از انکشاف جهانی نظام سرمایه - که موضوع را مشخص می‌کند و در نهایت تعیین خواهد کرد. به عبارت دیگر، موضوع عبارت از اینست که چگونه اکثریت قاطع انسان‌ها به شرایطی سقوط می‌کنند که در آن هرگونه کنترل بر امکانات زندگی خویش را از دست می‌دهند و به این معنا پرولتریزه می‌شوند. بنابراین باز هم همه چیز به این موضوع برمی‌گردد که: در زمانی که اکثریت قاطع انسان‌ها «پرولتریزه» شده‌اند و به شرایط ناتوانی مطلق [در تعیین سرنوشت خویش] تقلیل یافته‌اند - شرایطی که در مراحل پیشین تکامل سرمایه [فقط] دوزخی‌ترین افراد جامعه یعنی «پرولتاریا» در آن

جای داشتند - «کنترل فرآیند، بازتولید اجتماعی در دست کیست؟»

کنترل، در مرحله معینی از تاریخ تکامل سرمایه، هم در جاتی دارد و هم امکاناتی؛ به این معنا که بخش‌هایی از مردم نقش بیش‌تری در کنترل [بازتولید سوخت و ساز اجتماعی] نسبت به دیگران دارند. در واقع مارکس، در یکی از فصول کتاب سرمایه، گردش کار مؤسسه‌ی سرمایه‌داری را تقریباً به‌مثابه‌ی یک عمل نظامی توضیح می‌دهد که در آن هم افسر و هم گروه‌بان داریم و سرکارگران مانند گروه‌بانان، بر تنظیم کار مستقیم کارگران، با تبعیت از احکام سرمایه، نظارت می‌کنند. تمام فرآیندهای کنترل در نهایت زیر اقتدار و حاکمیت سرمایه قرار دارد؛ منتها به هر کدام از بخش‌های نظارت کننده [بر نیروی کار] به درجات مختلف و در حد امکانات متفاوت، استقلال و قدرت محدودی داده می‌شود.

حال، موقعی که صحبت از «پرولتریزه شدن» هرچه بیش‌تری می‌کنیم، این، به معنای تقلیل یا نفی هرچه بیش‌تر همین استقلال بسیار محدود گروه‌هایی از افراد است که قبلاً در فرآیند کار از آن برخوردار بودند. کافی است بر تأکیدی که قبلاً بر تمایز میان کارگران «یقه سفید» و «یقه آبی» گذاشته می‌شد فکر کنیم. همان‌گونه که می‌دانید تبلیغات چیان نظام سرمایه که بر جریان‌ات فرهنگی و فکری مسلط بودند، دوست داشتند از تمایز میان این دو گروه به‌عنوان یکی دیگر از موارد مردود دانستن دیدگاه مارکس استفاده کنند. اینان استدلال می‌کردند که در جوامع غرب، کاریدی «یقه آبی‌ها» به‌کلی ناپدید خواهد شد و «یقه سفیدها» که قرار است امنیت شغلی بسیار بیش‌تری داشته باشند (چیزی که از قضا افسانه‌ای بیش نیست)، به‌طبقه‌ی متوسط ارتقاء خواهند یافت (چیزی که افسانه از آب درآمد). راستش حتا در مورد ناپدید شدن فرضی «یقه آبی‌ها» هم باید گفت: دست نگه‌دارید، آن قدر عجله نکنید! چرا که اگر سری به جاهای مختلف دنیا بزنیم و توجه خود را بر مقوله‌ی تعیین‌کننده‌ی «مجموعه کار» متمرکز کنیم، درخواهیم یافت که اکثریت قاطع کارگران هنوز آن‌هایی هستند که می‌توانند «یقه آبی» محسوبشان کنید. از این لحاظ کافی است به‌طور مثال به‌صدها میلیون کارگر «یقه آبی» در هند فکر کنیم.

مجله نقد: می‌توانم چیزی به این مطلب اضافه کنم؟ آیا تمایزی که مارکس میان کار مولد و کار غیر مولد قائل می‌شود کافی به نظر می‌رسد؟

مزاروش: بله، به این مفهوم کافی است که شما می‌توانید میان آن دو [کار مولد و

غیر مولد] تمایز قائل شوید. اگر روند کلی بازتولید را در نظر بگیریم، درمی یابیم که برخی از اجزای متشکله‌ی آن به طور فزاینده‌ای حالت انگلی پیدا می‌کنند. انگلی‌ترین بخش، در روند بازتولید معاصر، مسلماً بخش مالی است که دائم دست اندر کار سفته بازی (Speculation) در سطح جهانی است؛ کاری که پی‌آمدهای بسیار سخت - و به طور بالقوه وخیمی - بر روند تولید واقعی دارد. نقش انگلی و خطرناک سفته‌بازی‌های بخش مالی بین‌المللی - بخشی که گویی برای پاشیدن نمک روی زخم، هنوز زیر شعار تبلیغاتی «جهانی شدن»، اجتناب ناپذیر و به طور جهان‌شمول نافع، این همه مورد تحسین قرار می‌گیرد - اثرات پراهمیتی بر چشم‌انداز آینده‌ی دگرسانی اجتماعی خواهد داشت. این مسأله ما را برمی‌گرداند به پرسش بسیار مهم عامل اجتماعی تغییر و گذار. آنچه سرنوشت موضوع را رقم خواهد زد، نه تغییرات تاریخی رابطه میان کارگران «یقه سفید» و «یقه آبی»، بل که رویاری بنیانی و فرانارفتنی میان سرمایه و کار است. این مسأله محدود به این یا آن بخش از نیروی کار نیست، بل که مجموعه نیروی کار به مثابه خضم سرمایه را در برمی‌گیرد. به سخن دیگر، کار به عنوان خضم سرمایه - منظور «کل سرمایه اجتماعی» جهانی و خود پایا (Self-asserting)، در برابر «مجموعه‌ی کار» در سطح جهانی - همه‌ی بخش‌ها و انواع کار را، صرف‌نظر از آن که شکل و قواره اجتماعی-اقتصادی آن در مرحله کنونی تاریخ چه باشد، مشمول خود می‌سازد.

ما شاهد بوده‌ایم که در به اصطلاح «جوامع سرمایه‌داری پیش‌رفته» غرب چه می‌گذرد. آن چه رخ داده و باز هم روی می‌دهد اینست که شمار عظیمی از کارگران «یقه سفید» بی‌رحمانه از فرآیند کار بیرون رانده می‌شوند. در واقع صدها هزار از آنان در هر یک از کشورهای اصلی سرمایه‌داری به این سرنوشت دچار شده‌اند. از این لحاظ به ایالات متحده نگاه کنید. روزی روزگاری، کارگران «یقه سفید» نوعی تضمین شغلی، همراه با استقلال نسبی و کمی، بسته به نوع فعالیتی که انجام می‌دادند، داشتند. اکنون همه‌ی این امتیازات دارند از میان می‌روند و دور ریخته می‌شوند. در این جاست که «ماشین‌های پیش‌رفته» کامپیوتری و مسأله تکنولوژی با تمام قوا وارد صحنه می‌شود. اما در این زمینه نیز تکنولوژی همیشه نسبت به الزامات انباشت سرمایه، اهمیت درجه دوم پیدا می‌کند. آنچه سرنوشت نهایی این مسائل را تعیین می‌کند، ضرورت‌های انباشت سرمایه است؛

«پیش‌رفت اجتناب‌ناپذیر تکنولوژی» تنها به‌عنوان عذر و بهانه‌ای برای نابود کردن زندگی انسان‌ها در مقیاس وسیع به کار گرفته می‌شود. بنابراین ما شاهد «پرولتریزه شدن» نیروی کاری هستیم که روزی روزگاری امنیت بیش‌تری داشت. این، یک روند در حال پیش‌رفت است. بی‌کاری همه جاگیر و شایع است. امروز نمی‌توان حتی یک کشور را پیدا کرد که بی‌کاری در آن در حال افزایش نباشد. من در پیش‌گفتار خود به ترجمه‌ی فارسی «فراسوی سرمایه» اشاره کرده‌ام که در هندوستان ۳۳۶ میلیون (۳۳۶/۰۰۰/۰۰۰) بی‌کار رسمی وجود دارد؛ می‌توانید حدس بزنید چند میلیون دیگر بی‌کار غیر رسمی وجود دارد. این، گرفتاری امروز جامعه‌ی بشری است. کافی است نگاهی به اطراف بیاندازید و مشاهده کنید در آمریکای لاتین چه می‌گذرد؛ بی‌کاری فزاینده در آفریقا به کجا می‌رود؛ حتی در ژاپن، کشوری که تا همین چند سال پیش به‌عنوان کشور «معجزه‌ها» مورد ستایش بود، حالا هر ماه در نشریات آن مطلبی در باره‌ی رکورد جدید بی‌کاری می‌خوانیم. در واقع، امروزه ژاپن نرخ بی‌کاری خیلی بالاتری از ایالات متحده دارد. این یک طنز روزگار است. چرا که تا همین چندی پیش، شیوه‌ی برخورد ژاپنی‌ها با این مسأله، به‌عنوان راه حل ایده‌آل به‌شمار می‌رفت. رشد سرطانی بی‌کاری، تک‌تک کشورها، از جمله آن‌هایی را که در گذشته گرفتار آن نبودند، فرا گرفته است. به‌طور مثال مجارستان را در نظر بگیرید. میزان بی‌کاری در آن‌جا، از نرخ بی‌کاری بسیار بالای آلمان هم بیش‌تر است. در این‌جاست که می‌توان تفاوت بزرگ میان نظام سرمایه‌داری و نظام پسا سرمایه‌داری نوع شوروی را مشاهده کرد. در کشورهای نوع شوروی سابق، بی‌کاری وجود نداشت. انواع کم‌بود کار وجود داشت، اما بی‌کاری وجود نداشت. در حالی که اکنون در مجارستان، نرخ بی‌کاری نه تنها بالاتر از آلمان، بل که بیش از انگلیس و ایتالیا است. شما وخامت مسأله‌ی بی‌کاری را درک می‌کنید. به روسیه نگاه کنید. زمانی بود که در روسیه بی‌کاری وجود نداشت؛ اکنون میزان بی‌کاری وحشت‌ناک است. و همان‌طور که قبلاً اشاره کردم، حتی اگر در روسیه شاغل هم باشید - مثل کارگران معدن - ماه‌ها می‌گذرد و دست‌مزد خود را دریافت نمی‌کنید. همیشه باید به‌خاطر داشته باشیم که ما صحبت از یک روند در حال انکشاف و یک دگرگونی دینامیک و در حال حرکت می‌کنیم. این فرایند، جامعه‌ی بشری را تهدید به نابودی می‌کند و عامل اجتماعی که می‌تواند کاری برای آن بکند - در واقع تنها عامل ممکن که قادر به جایگزین

ساختن شیوه‌ی آلترناتیوی برای کنترل سوخت و ساز اجتماعی به‌جای آن است - همانا کارگران هستند؛ و نه هیچ بخش ویژه‌ای از کارگران، بل که مجموعه‌ی نیروی کار به‌مثابه خشم آشتی‌ناپذیر سرمایه.

مجله نقد: پیش از آن‌که پرسش خود را درباره‌ی امکان عینی (واقعی) سوسیالیسم مطرح کنم، مایلم در مورد مارکس از شما سؤال کنم. چه جنبه‌هایی از تئوری مارکس ضربه پذیرند و نیاز به نوسازی (renewal) دارند؟ فکر می‌کنید کدام بخش‌ها نیاز به چنین چیزی دارند: روش شناسی او، جامعه‌شناسی او و یا تئوری تاریخی و اقتصادی او؟

مزاروش: چارچوب دیدگاه مارکس همیشه نیاز به نوسازی دارد. مارکس در اواسط قرن نوزدهم دست به نوشتن زد و در سال ۱۸۸۳ در گذشت. اوضاع از آن موقع تا حال به‌طور گسترده‌ای تغییر کرده است. گرایش به دگرگونی که در گذشته‌ای نه‌چندان دور شاهدش بودیم، گرایش‌هایی که ریشه در چند دهه‌ی اول این قرن داشت، دارای خصوصیتی بود که مارکس حتّاً خواب آن‌ها را هم نمی‌توانست ببیند. از آن مهم‌تر، این موضوع مربوط به شیوه‌ای است که نظام سرمایه می‌تواند خود را تغییر دهد و نوسازی کند تا بتواند انکشاف و رسیدن تضادهای آشتی‌ناپذیرش را به تعویق اندازد. مارکس در شرایطی نبود که بتواند حالت‌های مختلف و حدود و مرزهای نهایی دخالت دولت برای کش دادن عمر نظام سرمایه را ارزیابی کند. هنگامی که به تحولات اقتصادی قرن بیستم می‌اندیشیم، می‌بینیم که جان مینارد کینز، نقش کلیدی در آن داشته است. هدف بنیانی کینز دقیقاً این بود که چگونه می‌توان از رهگذر تزریق مبالغ عظیمی از بودجه دولت در اقتصاد، به‌نفع مؤسسات سرمایه‌داری خصوصی، نظام را نجات داد و بتوان در چارچوب انباشت بی‌دغدغه‌ی سرمایه، فرآیند کلی بازتولید را بر مبنایی دائمی تنظیم کرد. اخیراً شاهد سیاست پول‌مداری (Moneterism) و نئولیبرالیسم بوده‌ایم؛ سیاستی که کینز را کنار گذاشته و با دل‌خوش کردن به افسانه‌ی عدم دخالت دولت، به ابلهانه‌ترین شکل پیش‌بینی «جمع کردن تدریجی بساط دولت» را می‌کند. طبیعی است که واقعیت، هیچ ربطی به این افسانه‌سازی‌های خودخواهانه ندارد. در واقع نقش دولت در نظام سرمایه‌داری معاصر، بیش از هر زمان دیگر، از جمله دوران پس از جنگ دوم و نیم قرن تحولات کینزی در پیش‌رفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری است. همه‌ی این تحولات در مقایسه با زمان

مارکس کاملاً تازگی دارد. از آن مهم‌تر روی داده‌هایی است که در شوروی و نظام‌های نوع شوروی به‌طور کلی، روی داد؛ روی داده‌هایی که موضوع را باز هم پیچیده‌تر کرده است. یک سوی قضیه این است که انقلابی بخواهد سوسیالیستی باشد و هدف آن دگرگونی سوسیالیستی است. از سوی دیگر اما اگر به جامعه‌ای که از آن حاصل شده نگاه کنیم، باید اذعان کرد که چیزی بسیار متفاوت با جامعه‌ی مورد نظر از آب در آمده است. نظام سرمایه - گرچه به شیوه‌ای بسیار متفاوت - در نظام پسا سرمایه‌داری شوروی باز هم ادامه یافت. اگر به این موضوع دقت بیشتر بکنیم، رابطه‌ی مهمی با مارکس پیدا می‌کنیم. چرا که مارکس صحبت از «نمودهای شخصی سرمایه» می‌کند؛ مقوله‌ای که بسیار مهم است. او هنگام بحث در باره‌ی سرمایه‌داران خصوصی، این مقوله را به کار می‌برد، زیرا در زمان حیات او، شکل دیگری از این نمودهای شخصی سرمایه قابل رؤیت نبود. اما او با بینش عمیق پی برده بود که آن‌چه موقعیت واقعی سکان‌داران نظام سرمایه را تعیین می‌کند، اینست که اینان نمودهای شخصی سرمایه‌اند (Personification of capital). این افراد باید در تابعیت از ضرورت‌های عینی خود سرمایه عمل کنند. تبلیغات‌چی‌های سرمایه‌داری با اشاره به سرمایه‌دارانی که رفتارشان متفاوت با «چهره‌ی ناپذیرفتنی سرمایه‌داری» است - اصطلاحی که نخست وزیر محافظه کار انگلیس ادوارد هیث به کار می‌برد - دوست دارند به اسطوره‌ی وجود «سرمایه‌داران روشن ضمیر» یا «سرمایه‌داران نیکدل و غم‌خوار» دامن زنند؛ سرمایه‌دارانی که طبق قاعده کلی ملزم هستند از کارگران سخت مواظبت کنند. این یک افسانه سازی کریه است، حتا اگر نابکارانه گفته نشده باشد؛ همان‌گونه که باید اذعان کرد شخص ادوارد هیث آن را نگفته است. زیرا همه‌ی سرمایه‌داران مجبورند از ضرورت‌های عینی برخاسته از منطق تغییر ناپذیر گسترش سرمایه تبعیت کنند. اگر چنین نکنند، دیری نخواهد گذشت که دیگر سرمایه‌دار نخواهند بود و به‌عنوان عضو فرمان‌دهی نظام، طبق همان منطق سرمایه، با بی‌آبرویی از فرآیند کلی بازتولید به بیرون پرتاب خواهند شد.

برای یک سرمایه‌دار قابل تصور نیست بتواند بر پایه کمک کردن به آرمان‌های طبقه کارگر عمل کند. چنین چیزی با در نظر گرفتن سلطه‌ی ساختاری و ضروری سرمایه بر کار در تمام انواع قابل تصور سرمایه، نوعی تناقض گویی در بیان روابط است. این، ما را

برمی‌گرداند به مقوله‌ی «نمودهای شخصی سرمایه» به مثابه‌ی حلقه‌ی رابط با دیدگاه مارکس. زیرا، «نمودهای شخصی سرمایه» باید برحسب شرایط در حال تغییر اجتماعی-تاریخی از ضرورت‌های برخاسته از منطق سرمایه تبعیت کنند. و این بینش برای درک شیوه‌های مختلفی که «نمودهای شخصی سرمایه» می‌توانند به خود گیرند؛ پدیده‌ای که در قرن بیستم شاهدش بوده‌ایم، بسیار به جا و منطقی است. مارکس تنها یک نوع نمود شخصی سرمایه - سرمایه‌دار خصوصی - می‌شناخت. در حالی که ما چند نوع آن را دیده‌ایم و ممکن است با انکشاف بحران ساختاری نظام جهانی سرمایه، باز هم رنگ‌های دیگر و کاملاً غیرمنتظره‌ای از آن را در آینده ببینیم.

یکی از دلایل اصلی این که من «فراسوی سرمایه» را نوشتم، دقیقاً این بود که نگاهی به آینده اندازم. ما اگر بخواهیم شرکت کنندگانی فعال در فرآیند تاریخ باشیم و با آگاهی کامل به پی‌آمدهای سرنوشت‌ساز قدرت ویرانگر سرمایه در مرحله‌ی کنونی از تاریخ فکر کنیم، در آن صورت باید با چشمانی تیزبین به آینده نگاه کنیم. سرمایه، برای زمانی بسیار طولانی، به اشکال مختلف وجود داشته است. انواع محدود آن در واقع هزاران سال است که با ما بوده‌اند. با این همه، تنها در عرض ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال اخیر بوده است که سرمایه توانسته است به شکل سرمایه‌داری، منطق خودگستر سرمایه را بی‌توجه به آن که این منطق تا چه اندازه برای بقاء جامعه‌ی بشری خطرناک باشد، تحقق بخشد. اینست آن چه باید مد نظرمان باشد. هنگامی که در پرتو تجربیات دردناک تاریخی خود به آینده فکر می‌کنیم، نمی‌توانیم وضعیتی را به تصور آوریم که برانداختن سرمایه‌داری - به آن مفهوم که در گذشته به انقلاب سوسیالیستی فکر می‌کردیم - بتواند مسائل وخیمی را که با آن روبه‌رو هستیم، حل کند. زیرا سرمایه همه‌جا گیر است و ریشه‌های عمیقی در تک تک قلمروهای زندگی اجتماعی ما دارد. در نتیجه اگر بخواهیم انتظار هرگونه پیروزی داشته باشیم، باید از طریق یک فرآیند پر زحمت و از رهگذر یک دگرگونی عمیق اجتماعی، سرمایه را در همه جا ریشه کن کنیم. آرمان دگرسانی سوسیالیستی برپایه‌ای ماندنی، به‌رغم تمام مشکلاتش، تنها باید در رابطه با چنین شرایطی مد نظر قرار گیرد. باید دائم مواظب بود که نمودهای شخصی و بالقوه‌ی سرمایه، خود را بر اهداف انقلاب سوسیالیستی آینده تحمیل نکنند. سمت‌گیری چشم‌انداز آینده، باید در جهت ابداع و به‌کارگیری موفقیت‌آمیز اقدامات

حفاظتی لازم در برابر ظهور مجدد نمودهای شخصی سرمایه به هر شکل جدید آن باشد. چارچوب دیدگاه مارکس با این مفهوم باید دائم نوسازی شود تا بتواند با پیچیدگی‌های گیج‌کننده‌ی «نیرنگ تاریخ» (the Cunning of History) دست و پنجه نرم کند. هیچ حوزه‌ای از فعالیت تئوریک را نمی‌توان یافت که در شرایط جابه‌جایی‌های عمده‌ی تاریخی، نیاز به نوسازی نداشته باشد. مارکس نخستین کسی است که با این پیش‌نهاد موافق بوده است و در واقع موافقت خود را با آن آشکارا بیان داشته است. و واقعیت این است که از زمان مارکس تا کنون تغییرات تاریخی عظیمی صورت گرفته است. صرفاً از جهت یادآوری یک موضوع پراهمیت دیگر در رابطه با سؤال شما، باید گفت که مارکس از همان موقع، تا حدودی بر «مشکل محیط زیست»، یعنی مسأله‌ی محیط زیست زیر حاکمیت سرمایه و خطرات نهفته در آن از جهت بقاء جامعه‌ی بشری واقف بوده است. در واقع او نخستین کسی است که به این مسأله شکل یک مفهوم نظری داد. او در باره آلودگی محیط زیست بحث می‌کرد و بر این مسأله تأکید داشت که منطق سرمایه - در جستجوی سود، طبق دینامیک خودگستری و انباشت سرمایه - نه می‌تواند توجهی به ارزش‌های انسانی داشته باشد و نه حتی به بقاء نوع بشر فکر کند. شما عناصر چنین بحثی را در نوشته‌های مارکس می‌توانید پیدا کنید. آنچه البته در آنجا نمی‌توانید پیدا کنید، عبارت از وخامت وحشتناک امروزی این مشکل است که ما با آن روبه‌رو هستیم. تهدیدی که متوجه بقاء بشریت است. برای ما موضوعی بلافاصله و فوری است. امروز، بشریت را به راحتی می‌توان نابود کرد. وسایل و سلاح نابودی کامل بشریت هم اکنون در دسترس قرار دارند. چنین چیزی در زمان حیات مارکس، حتی در افق دید او نمی‌توانست وجود داشته باشد. ضرورت‌های نابودگر نهفته در نظام سرمایه، تنها بر مبنای منطق دیوانه‌واری که این نظام در مورد اقتصاد به کار می‌برد قابل توضیح است. همان‌گونه که قبلاً اشاره کردم، معنای حقیقی اقتصاد از نظر انسان‌ها نمی‌تواند چیزی جز مصرف صرفه‌جویانه (Economizing)، با دیدی دراز مدت باشد. آنچه امروز مشاهده می‌کنیم درست عکس این است. شیوه‌ی گردش کار سرمایه چنان است که لزوم صرفه‌جویی را به تمسخر می‌گیرد. در واقع سرمایه، در نهایت بی‌مسئولیتی، از نظر اقتصادی دائم عکس روش فوق عمل می‌کند، یعنی از یک اقتصاد کاملاً هدر دهنده و نابودگر پیروی می‌کند. این اتلاف سودجویانه است که نفس

بقای بشریت را تهدید می‌کند و ما را با این چالش روبه‌رو می‌کند که به‌طور کاملاً اضطراری در صدد چاره‌جویی باشیم. این مسأله، در شرایطی که مارکس مشغول پژوهش‌های خود بود، قابل تصور نبود. با این همه در نوشته‌های انتقادی او به ارزیابی‌های غیرتاریخی فویرباخ از طبیعت، که در واقع آرمان‌گرایی نسبت به طبیعت بی‌توجه به چارچوب اجتماعی و نادیده گرفتن اثرات گریزناپذیر فرآیند کار نوع سرمایه‌داری بر آن است، اشاره به آلودگی محیط زیست را می‌توان دریافت. اشارات انتقادی مارکس را در «ایدئولوژی آلمانی» می‌توان مشاهده کرد. آشکار است که اشارات او، نشانگر تحوّل کامل مجموعه‌ی درهم پیچیده‌ی امروزی که ما به‌شکل اضطراری و فوری با آن روبه‌رویم، نیست. در ماه مارس ۱۹۹۸، صد و پنجاهمین سال‌گرد انتشار بیانیه‌ی کمونیست را جشن گرفتیم. سؤال اینست: آیا بشریت ۱۵۰ سال دیگر وقت برای ادامه حیات دارد؟ جواب به این سؤال، در صورتی که نظام سرمایه‌داری به بقاء خود ادامه دهد، بی‌تردید منفی است. آنچه اکنون در برابر ما قرار دارد، یا یک فاجعه‌ی تمام‌عیار در اثر ادامه‌ی شیوه‌ی هدر دهنده و نابودگر نظام سرمایه، و یا پیدا کردن شیوه‌ای از بنیان متفاوت برای تنظیم سوخت و ساز اجتماعی است!

مجله نقد: امکان عینی / واقعی سوسیالیسم را چگونه می‌بینید؟

مزاروش: این پرسش در لحظه‌ی کنونی، سؤالی بسیار مشکل است، آن هم به‌دلیل آنچه در گذشته‌ی نه‌چندان دور اتفاق افتاده و هنوز هم به‌نوعی در حال انجام است. آنچه باید مدّ نظرمان باشد اینست که چالش بزرگ تاریخی برای نسل کنونی و نسل‌های آینده، همانا گذار از یک نوع سوخت و ساز اجتماعی، به نظامی از بنیان متفاوت است. همین‌جا باید نهایت تأکید را کرد که این وظیفه‌ی تاریخی هم‌سهم‌گین و هم‌بسیار مشکل است. این وظیفه‌ی تاریخی، در گذشته هیچ‌گاه به‌شکل اضطراری و فوری امروز آن در برابر بشریت قرار نگرفته بود.

نظم اجتماعی سرمایه، به‌شکلی که امروز می‌شناسیم، در ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال اخیر به نظامی کاملاً فراگیر و غالب بدل گردیده است. همین نظام در قرن بیستم موفق گردید هر کوشش سیاسی عمده‌ای را که هدفش مقابله با آن و یا گذار به فراسوی آن بود، تباہ کند و یا نابود سازد. با این همه، خواب و خیالی بیش نخواهد بود اگر فرض کنیم، این به‌معنای پایان

سوسیالیسم است. در چند سال گذشته، تبلیغات نئولیبرالی کوشش کرده است، آنچه را روی داده چنین تفسیر کند و با پای کوبی فریاد برآورد: «یک بار و برای همیشه خیالمان از سوسیالیسم راحت شد». خانم مارگارت تاچر که بیش از ۱۰ سال نخست وزیر انگلیس بود، با غرور اعلام داشت: «با سوسیالیسم برای همیشه وداع گفتیم». او در باره‌ی جنبش طبقه کارگر، در باره کارگران و اتحادیه‌های کارگری و به‌ویژه در باره‌ی معدن‌چیان سخن می‌گفت. در آن موقع، اعتصاب بزرگ کارگران معدن انگلیس در جریان بود؛ اعتصابی که با کوشش مشترک دولت سرمایه‌داری و حزب کارگر به رهبری نیل کینوک درهم شکسته شد. خانم تاچر کارگران معدن انگلیس را «دشمن داخلی» خواند. جناح تاچر به‌رغم تظاهر به لیبرالیسم، از نامیدن شما - یا هر کس دیگری که آرمان برقراری یک نظم سوسیالیستی داشته باشد - به‌عنوان «دشمن» یا «دشمن داخلی» نه هیچ ابایی دارد و نه آن را کتمان می‌کند. در حال حاضر به هر جای دنیا نگاه کنید، می‌بینید که سرمایه دست بالا را دارد. اما آیا این نظام قادر است مشکلات و خیمی را که دائم در اثر عمل کرد شیوه‌ی بازتولید سوخت و ساز آن به وجود می‌آید، حل کند؟ به هیچ وجه! برعکس، با در نظر گرفتن تضادهای آشتی ناپذیر و غیر قابل درمان آن، سرمایه قادر به حل این مشکلات نیست. در عوض، این مشکلات را دائم و در مقیاسی هرچه عظیم‌تر به وجود می‌آورد. اینست آنچه سوسیالیسم را، حتا به‌رغم عظیم‌ترین تلاش‌های جمعی اینان برای خلاص شدن از آن، در دستور کار تاریخ قرار می‌دهد. تنها موفقیت سرمایه عقب انداختن روزی است که حساب پس دادن آن به خاطر معضلات و خیمی که ایجاد کرده، تبدیل به ضرورتی اجتناب ناپذیر می‌گردد؛ و این معضلات هر روز بیش‌تر روی هم انباشته می‌شوند.

در گذشته، انفجارهای اجتماعی پرشماری در واکنش به تضادهای نظم اجتماعی حاکم صورت گرفته است. نمونه‌های بارز آن برمی‌گردد به سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ و به‌نوعی به انقلاب کبیر ۱۷۸۹ فرانسه و پی‌آمدهای آن. با وجود این، تا به امروز آرمان‌های مردم برای دستیابی به یک نظم اجتماعی عادلانه با شکست مواجه شده است و تلاش‌های قهرمانانه، در مجموع با قدرت سرمایه روبه‌رو شده و به اشکال مختلف توسط آن سرکوب گردیده است. بسیاری از مشکلات موجود به نحو خطرناکی، حل نشده باقی مانده‌اند. با این مفهوم آنچه کاملاً غیر قابل دفاع می‌ماند، آن نوع فرآیند بازتولید اجتماعی خصمانه و ستیزگر

است که هم مشکلات و خیم ما را به وجود می‌آورد و هم در عین حال مانع حل دائمی آن‌ها می‌گردد. چرا که این احکام خصمانه‌ی ساختاری، به‌رغم آن‌که پی‌آمد آن‌ها چه باشد، ضرورت مطلق کارکرد و بازتولید سرمایه‌اند. این احکام زدودنی نیستند و به‌رغم تمام جشن‌های پیروزی، از میان نخواهند رفت. پی‌آمدهای خردکننده و ویرانگر چنین ساختاری بارها تکرار می‌شود تنها یک راه حل وجود دارد: حذف تضادهای ساختاری، از بازتولید سوخت و ساز اجتماعی‌مان. چنین چیزی، برپایه این معیارها، تنها زمانی قابل تصور است که دگرگونی و تغییر، همه چیز را دربرگیرد؛ از کوچک‌ترین اجزاء تشکیل دهنده‌ی جامعه تا بزرگ‌ترین انحصارات فراملیتی که امروزه بر زندگی ما سایه افکنده‌اند. بنابراین، سرمایه گرچه به یک مفهوم سطحی، بی‌تردید پیروز است، با مفهوم بسیار عمیق‌تر آن، دچار وخیم‌ترین مشکلات است. این گفته ممکن است متناقض به نظر رسد. اما اگر با شیوه‌ای که سرمایه می‌تواند بر فرآیند بازتولید اجتماعی در همه جا مسلط گردد، آشنا باشید، آن‌گاه به‌طور حتم پی می‌برید که نظام موجود به‌طور ساختاری قادر به حل مشکلات و تضادهای خود نیست. به هر طرف نگاه می‌کنید درمی‌یابید که آن‌چه به‌ظاهر راه حلی به استحکام و دوام سنگ خارا به نظر می‌رسد - و تبلیغ می‌گردد - دیری نمی‌گذرد که به دود هوا تبدیل می‌شود. به‌طور مثال کوشش کنید در ذهن خود یک بررسی از تاریخ «معجزات اقتصادی» ناپایدار که در دهه‌های پس از جنگ داشته‌ایم، انجام دهید. این‌ها چه نوع «معجزاتی» بودند؟ اول «معجزه‌ی آلمان» را داشتیم، سپس «معجزه ژاپن» و از آن پس «معجزات» ایتالیایی، برزیلی و غیره. همه‌ی ما خوب به‌خاطر داریم که آخرین آن‌ها «معجزه» اقتصادی «بیرهای آسیا» بود که این همه با تعصب درباره آن تبلیغ شد. حال چه بر سر این «معجزه» رفته است؟ مانند دیگر معجزات تبدیل به دود هوا شد و بحرانی عمیق به‌دنبال خود برجای گذاشت. امروز شما حتا یک کشور نمی‌توانید پیدا کنید که با مشکلات بسیار بنیانی روبه‌رو نباشد. نمونه‌ی آن فاجعه‌ی بورس سهام روسیه و چند کشور اروپای شرقی است. حال اگر شما روزنامه‌های بورژوایی را بخوانید، می‌بینید که همه به‌وحشت افتاده‌اند. عنوان‌های درشت آن‌ها ترس آور است و با وحشت از خود می‌پرسند، به‌راستی چه شده است. یادم هست، زمانی که «معجزات آسیا» در اوج خود بود، بحث این معجزه‌های ادعایی به‌عنوان استدلالی خردکننده برای ترساندن طبقات کارگر کشورهای

سرمایه‌داری غرب به کار می‌رفت. پیام این بود: «مواظب خودتان باشید! سطح زندگی و نوع رفتار با کارگران «ببرهای آسیا» را بپذیرید وگرنه برایتان گران تمام خواهد شد!». نظامی که از یک سو ادعا می‌کند تمام مسائل و مشکلات خود را در جامعه‌ی «پسا صنعتی» غرب و کشورهای «سرمایه‌داری پیش‌رفته» حل کرده است و از سوی دیگر برای تداوم سلامت اقتصاد خود متوسل به چنین باج‌گیری استبدادی می‌شود، نوید آینده‌ی چندان خوبی برپایه‌ی معیارهای خودش هم نمی‌تواند بدهد. پس، از این جهت نیز تنها یک راه حل قابل دوام و پایدار می‌تواند وجود داشته باشد. آن راه حل سوسیالیسم است. سوسیالیسم به مفهومی که قبلاً اشاره کردم؛ به مفهوم حذف چارچوب خصمانه / ستیزگر موجود؛ چارچوبی که در آن بخش بسیار کوچکی از جامعه، بنا به احکام ساختاری و درمان ناپذیر آن باید بر اکثریت قاطع مردم مسلط باشد. یا به عبارت دیگر، آن نوع تسلط که قدرت‌گیری را به طور کامل از دیگران سلب می‌کند. کار به مثابه خصم سرمایه، مطلقاً قدرت تصمیم‌گیری ندارد؛ حتا در محدودترین زمینه‌ها. اینست آن پرسش تعیین کننده و اجتناب ناپذیر برای آینده. و به این مفهوم، اطمینان دارم که امکان تجدید حیات جنبش سوسیالیستی بسیار عظیم و بنیانی است.

مجله نقد: مفهوم «انقلاب» از نظر شما چیست؟

مزاروش: مفهوم انقلاب، اگر آن را به مثابه‌ی دگرسانی انقلابی عمیق و در حال تداوم تمام جنبه‌های زندگی اجتماعی خود تعریف کنیم، مفهومی بسیار پر اهمیت و معتبر باقی می‌ماند. ما نباید مفهوم انقلاب را به معنای «یک یورش بزرگ که همه چیز را برای همیشه حل و فصل می‌کند» بپذیریم و این تخیل را در سر پیورانیم که پس از بریدن سرهایی چند، پیروز خواهیم شد. از دیدگاه مارکس، مفهوم انقلاب - مفهومی که در بسیاری از آثار او آشکارا بیان شده است - «انقلاب اجتماعی» بود. به نظر او، تفاوت بزرگ میان انقلابات گذشته و «انقلاب اجتماعی» سوسیالیستی، اینست که آن انقلاب‌ها در اساس خصلت سیاسی داشتند. به این معنا که افراد (پرسنل) حکومت کننده عوض می‌شدند و اکثریت قاطع مردم را در موقعیت زیر دست و تابعیت ساختاری باقی می‌گذاشتند. در این زمینه است که موضوع «نمودهای شخصی سرمایه» باز هم باید مورد توجه قرار گیرد. دست زدن به یک «یورش بزرگ» برای زیر و رو کردن یک وضع و شکستن

سرهایی به تعداد کم یا بیش، کاری نسبتاً آسان است؛ و همه‌ی این‌ها در قلمرو سیاسی صورت می‌گیرد. اینست آنچه تا همین اواخر از مفهوم انقلاب برداشت می‌شد. اکنون، در اثر تجربیات تلخ می‌دانیم که این عمل، کارساز نیست. پیش رفتن از این طریق کافی نیست. بنابراین باید برگردیم به آنچه مارکس درباره «انقلاب اجتماعی» می‌گفت. باید تأکید کنم که مفهوم انقلاب اجتماعی به این صورت، در اصل متعلق به مارکس هم نیست. این، مفهومی است که بابوف (Babeuf) مبتکر آن بود؛ جنبشی که برمی‌گردد به سال‌های پرتلاطم پس از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه. بابوف و گروه او متهم به «توطئه» شدند و خود او در آن هنگام اعدام شد. واقعیت این است که او تلاش داشت «جامعه‌ی برابری» (a society of equals) به وجود آورد. این مفهوم در سال‌های ۱۸۳۰ و حین انقلاب ۱۸۴۸ دوباره پدیدار گردید. در چنین دوران پرجنب و جوش انقلابی، نظریه «انقلاب اجتماعی» در مرکز توجه پیش‌روترین نیروهای انقلابی قرار داشت و مارکس به‌درستی آن را پذیرا شد.

در یک دگرسانی اجتماعی ریشه‌ای - صحبت ما درباره انقلاب اجتماعی است - تغییر نمی‌تواند به افراد و اشخاص محدود گردد و از این‌رو انقلاب باید حقیقتاً اجتماعی، فراگیر و همه‌جانبه باشد. به این معنا که تغییر و دگرگونی و شیوه‌ی نوین کنترل و گرداندن سوخت و ساز اجتماعی باید بر همه‌ی بخش‌های جامعه اثر گذارد و در آن‌ها نافذ باشد. با این برداشت است که مفهوم انقلاب معتبر باقی می‌ماند؛ و در واقع در پرتو تجربه‌ی تاریخی‌مان، بیش از پیش معتبر می‌ماند؛ انقلابی که نه فقط ریشه کن می‌کند، بل که می‌کارد. ریشه‌کن کردن به‌همان اندازه بخشی از این فرآیند است که چه چیزی به‌جای آن‌چه ریشه‌کن شده، کاشته می‌شود. مارکس در جایی می‌گوید: رادیکال (ریشه‌ای) به‌معنای «درک موضوع از ریشه و بنیان آن است» [رفتن به ریشه‌ی قضایا]. اینست معنای واقعی رادیکال بودن. این موضوع در مورد انقلاب نیز معتبر است؛ درست به‌مفهوم‌ی که قبلاً اشاره شد، یعنی از ریشه‌کن‌کردن، و چیزی به‌جای آن کاشتن. بسیاری از چیزهایی که امروز ریشه‌دوانده‌اند، در آینده، از طریق یک فرآیند دگرگونی انقلابی پرتلاش و در حال جریان - یا اگر دوست داشته باشید «مداوم» - باید ریشه‌کن گردد. اما، زمینی که این عمل در آن انجام می‌شود، نمی‌تواند خالی رها شود. شما باید به‌جای آن‌چه ریشه‌کن کرده‌اید، چیزی بکارید که بتواند ریشه‌ی عمیق بدواند. مارکس هنگام صحبت درباره نظم اجتماعی

سرمایه، اصطلاح «نظام ارگانیک» را به کار می‌برد. در مقدمه‌ی چاپ فارسی کتاب «فراسوی سرمایه» نقل قولی از او آورده‌ام که در آن جا این اصطلاح به کار می‌رود. نظام سرمایه‌ای که ما در آن به سر می‌بریم، نظامی است ارگانیک (اندام‌واره‌ای). هر بخش آن بخش‌های دیگر را پشتیبانی می‌کند و تحکیم می‌بخشد. این نوع پشتیبانی متقابل (Reciprocal support) بخش‌های مختلف از یک‌دیگر است که مسأله‌ی دگرسانی انقلابی را پیچیده و مشکل می‌کند. شما اگر بخواهید نظام ارگانیک سرمایه را براندازید، باید نظام ارگانیک دیگری جای‌گزین آن کنید؛ نظامی که بخش‌های مختلف آن از کل نظام پشتیبانی می‌کند چرا که هریک از بخش‌ها، متقابلاً پشتیبان دیگری است. چنین است که نظام نوین، ماندنی می‌شود، می‌تواند استوار بماند، رشد کند، و با موفقیت در جهت تأمین نیازهای همه‌ی اعضای جامعه حرکت کند. پس، آشکار است که «انقلاب» نمی‌تواند صرفاً به معنای «براندازی» باشد. هر آن‌چه می‌تواند برانداخته شود، تنها می‌تواند بخشی کاملاً جزئی و فرعی از یک انقلاب اجتماعی باشد. انواع شناخته شده و تاریخی سرمایه‌داری می‌توانند برانداخته شوند - و در زمینه‌های محدودی این کار قبلاً صورت گرفته است - اما خود سرمایه نمی‌تواند «برانداخته شود». سرمایه باید ریشه کن شود، آن هم به مفهومی که در بالا گفته شد، و چیز دیگری باید به جای آن کاشته شود. دولت سرمایه‌داری نیز به همان ترتیب می‌تواند برانداخته شود. اما، همین که دولت سرمایه‌داری را برانداختید، خود مسأله را از میان نبرده‌اید، چرا که نفس دولت (State as such) را برنیانداخته‌اید. به این دلیل است که مارکس صحبت از «زوال و پژمردگی دولت» می‌کند؛ و این مفهومی است از بنیان متفاوت [بابرا نداختن]. افزون بر آن، پردردسرتترین مسأله در مورد وظیفه‌ی دگرسانی انقلابی اینست که نفس کار (Labour as such)، نمی‌تواند «برانداخته شود». شما چگونه می‌توانید کار را به عنوان یکی از سه ستون نظام سرمایه - همراه با سرمایه و دولت - «براندازید»؟ چرا که کار، پایه‌ی بازتولید اجتماعی است. افسانه‌سازی‌های پرشماری، به ویژه در چند دهه‌ی اخیر بوده است مبنی بر این که «انقلابات اطلاعاتی» برای همیشه ما را از دست کار راحت خواهد کرد و از آن پس، خوش و خرم در «جامعه‌ی پسا صنعتی» خواهیم زیست. دودمان نظریه‌ی تبدیل کار به یک تفریح (بازی) برمی‌گردد به شیلر. اما بازتولید اخیر این نظریه توسط مجیزگویان سرمایه، یک ریشخند تمام عیار از آن ساخته

است. شما، کار مزدی را می‌توانید با یک فرمان لغو کنید. اما این کار، به هیچ رو مسأله‌ی رهایی کار را حل نمی‌کند، مسأله‌ای که تنها با خود-رهایی (self-emancipation) تولید کنندگان هم‌بسته قابل تصور است. کار انسان به‌مثابه فعالیت سازنده، همیشه شرط مطلق فرآیند بازتولید باقی خواهد ماند. شالوده‌ی طبیعی هستی افراد، خود طبیعت است که باید به‌طور عقلانی و خلاق به‌وسیله‌ی فعالیت سازنده‌ی انسان‌ها مهار گردد - نه این‌که به‌شکل غیر مسنولانه و مخرب زیر سیطره‌ی نابخردانه، هدر دهنده و ویرانگر گسترش سرمایه کشیده شود. سوخت و ساز اجتماعی، دربرگیرنده‌ی تبادلهای متقابل و لازم میان خود افراد و میان مجموعه‌ی افراد و طبیعت سرکش است. حتا همان نظریه‌ی اصلی و اصیل قرن ۱۸ درباره‌ی کار به‌عنوان تفریح، جدا از آرمانی ساختن طبیعت نبود؛ به‌واسطه‌ی جهل در مورد طبیعت یا انکار سرکش بودن الزامی آن. اما پاسخ دفاعی اخیر مجیزگویان سرمایه با توجه به شواهد عظیم موجود در مورد تخریب مهار ناپذیر طبیعت توسط سرمایه، تخریبی که تبلیغ کنندگان چنین تئوری‌هایی، نابکارانه نادیده می‌گیرد، باور کردنی نیست. شما کتاب‌ها و مقالاتی را که در دو سه دهه‌ی اخیر درباره‌ی به‌اصطلاح «جامعه پسا صنعتی» نوشته شده، باید خوانده باشید. این دیگر چه معجون لعنتی است! «پسا صنعتی؟» (Post-Industrial). بشر تا زمانی که به‌زندگی خود ادامه می‌دهد باید کارگر سازنده (industrious) بماند؛ باید برای بازتولید خود کار کند. باید شرایطی را به‌وجود آورد که در آن، نه تنها زندگی انسان امکان پذیر می‌گردد، بل که از جهت برآوردن آرمان‌های انسانی، غنی‌تر شود. چنین امری نیز تنها از رهگذر کار و فعالیت سازنده (industry) به پرزرفاترین مفهوم کلمه قابل تصور است. ما همیشه صنعت‌گرا و سازنده (industrial) خواهیم بود. درست برخلاف افسانه‌سازی‌های تبلیغاتی چاکرانه مبنی بر این‌که «انقلاب اطلاعاتی» هرگونه کار صنعتی را به‌کلی زائد خواهد ساخت، همین قهرمانان مدیحه‌سرای نظام سرمایه بنا به‌خصلت خود، هم‌زمان با تبلیغ درباره بهشت «پسا صنعتی»، قویاً پیش‌نهاد می‌کردند که صنایع دودزا و آلوده کننده به هند، به چین، به فیلیپین، یا به آمریکای لاتین منتقل شوند. بنابراین صنایع دودزا و آلوده کننده، باید از «سرمایه‌داری پیش‌رفته» ی غرب برداشته شود؛ اما همین «سکانداران صنایع» کارخانجات مسموم کننده‌ی یونیون کاربید (Union Carbide) را در کجا قرار دادند؟ در بوپال هندوستان با پی‌آمدهای

فاجعه‌بار آن که موجب مرگ هزاران انسان و کوری و ناقص شدن تعداد بی‌شمار دیگری از مردم گردید. آیا این روی‌داده‌ها جامعه را «پسا صنعتی» می‌کند؟ به‌هیچ‌وجه! این گونه «انتقال صنعت» تنها به معنای آن است که غرب سرمایه‌داری، لباس‌های کثیف و آلوده‌ی خود را به بخش‌های «عقب مانده» جهان - به اصطلاح «جهان سوم» - منتقل می‌کند. نظریه پردازان و تبلیغات‌چی‌های نظام، به‌طور هم‌زمان در نهایت ریا کاری تأکید می‌کنند که این انتقال‌ها به معنای «مدرنیزاسیون»، طبق الگوی آمریکاست که در اثر آن مردم در همه جای دنیا، در جامعه‌ای پر اتومبیل، ثروتمند و خوش‌بخت خواهند زیست. انقلاب بسیار ضروری آینده به معنای تغییر بنیانی همه‌ی این چیزهاست. با برانداختن صرف [دولت‌ها] هیچ چیز حل نخواهد شد. برانداختن و الغاء برخی نهادها در شرایط تاریخی ویژه، به عنوان گام نخست لازم است. برای برداشتن یک نوع افراد (پرسنل) و ممکن ساختن ظهور چیزی تازه، فعالیت‌های سیاسی رادیکال لازم است. هدف اما، باید یک فرآیند عمیق و مداوم دگرسانی اجتماعی باشد. و به این معنا، مفهوم انقلاب مطلقاً اساسی باقی می‌ماند.

مجله نقد: کارگران غرب، با تشکیل اتحادیه، کوشش دارند مارکس خود را به شرایط کار در جهان امروز تطبیق دهند. شکایات و مبارزه آنان فراتر از فعالیت‌های محدود، برای دولت رفاه، مزد بیش‌تر و غیره نمی‌رود. در شرق از سوی دیگر به دلیل دیکتاتوری، فشارهای اقتصادی واپس مانده و نبود دانش تئوریک، هدف جنبش‌های اجتماعی نه تنها زندگی به‌تر، بل که برانداختن نظام سرمایه خودشان نیز هست. جهانی شدن و خصوصی سازی، فرصت‌هایی برای مبارزه علیه سرمایه‌داری به وجود آورده است. به نظر می‌رسد که جنبش رادیکال، از شرق آغاز گردد، نه غرب. نظر شما چیست؟

مزاروش: راستش فکر می‌کنم ابتدا باید واقعیت‌ها را بررسی کنیم. در آن صورت درمی‌یابیم که برخی چیزهایی که گفتید درست است، اما به شرط یک جرح و تعدیل تاریخی در آن‌ها. به این معنا که آنچه بیان کردید، منعکس کننده‌ی شرایط دو یا سه دهه پیش است و خیلی کم‌تر در مورد وضع امروز صدق می‌کند. اگر شما به بعضی خواست‌های اساسی جنبش کارگری در کشورهای سرمایه‌داری غرب مانند فرانسه و ایتالیا دقت کنید، خواهید دید که نمی‌توان آن‌ها را صرفاً خواست‌های اضافه دست‌مزد خواند. به‌طور مثال خواست ۳۵ ساعت کار در هفته، بدون کاهش دست‌مزد را در نظر بگیرید؛

خواستی که از سوی دولت فرانسه پذیرفته شده است. اکنون در فرانسه قانونی وجود دارد - که قرار است از سال ۲۰۰۱ - ۲۰۰۰ پیاده شود - که طبق آن ساعات کار هفتگی به ۳۵ ساعت کاهش خواهد یافت. این، خواستی از نوع تقاضای اضافه دست‌مزد نیست. این امر، دارد در ایتالیا هم اتفاق می‌افتد. در آنجا فشارهای زیادی برای تحقق این هدف وجود دارد. شاید بتوانم نقل قولی از یکی از رهبران جنبش کارگری ایتالیا، فاوستو برتی‌نوتی (Fausto Bertinotti) در باره ۳۵ ساعت کار پیدا کنم. او می‌بایست به پرسش یک خواننده‌ی زن روزنامه Rifondazione پاسخ می‌گفت. می‌دانید که شرایط زنان کارگر در تمام کشورهای سرمایه‌داری بدتر از وضع مردان است. (البته این شرایط برای مردان هم آن‌چنان درخشان نیست). پرسش او چنین بود: «اگر در نتیجه‌ی ۳۵ ساعت کار در هفته، ساعات بیش‌تری برای خودمان در اختیار داشته باشیم، با این ساعات اضافی چه کار باید بکنیم؟».

جواب برتی‌نوتی چنین است:

«هنگامی که ما می‌گوییم موضوع نه تنها مربوط به اهداف اتحادیه‌ای، بل که مربوط به تمدن است، منظور ما دقیقاً آن افق‌هایی است که در پرسش شما مطرح شده است: موضوع بسیار پراهمیت وقت و رابطه‌ی میان زمان کار (Labor time) و اوقات زندگی (Life time). اولاً می‌دانیم و از مارکس یاد گرفته‌ایم، که ربودن زمان کار دیگری، در مرحله‌ی معینی از تکامل تاریخی، تبدیل به زیربنایی بسیار شرم‌آور برای تولید و ثروت و سازمان‌دهی جامعه می‌شود. به علاوه می‌دانیم که مبارزه علیه استثمار، تنها می‌تواند هم‌راه با مبارزه علیه از خود بی‌گانگی باشد و با آن درهم آمیخته گردد و از نزدیک با آن در رابطه باشد. به سخن دیگر مبارزه علیه آن مکانیسمی که عمیقاً در سرشت و درون سرمایه‌داری قرار دارد؛ مکانیسمی که نه تنها ثمره‌ی «کار زنده» را از دست کارگر می‌رباید، بل که موجب از خود بی‌گانگی، رفتن به کژراهه و تنظیم سرکوب‌گرانه‌ی اوقات زندگی می‌گردد. با این مفهوم ۳۵ ساعت کار، علاوه بر آن که می‌تواند سرآغاز دست‌آوردهایی از نقطه نظر شغلی باشد، هدف آن معطوف به امر ارتقاء و بهبود زندگی انسان‌هاست؛ و یا اگر بخواهیم اصطلاح سیاسی و غیر مشروط آن را به کار ببریم، هدف آن به وجود آوردن خودمختاری در صرف وقت است. زیرا هیچ دگرگونی واقعی اجتماعی به وجود نخواهد آمد مگر آن که یک

پروژه‌ی خودمختاری جمعی در شیوه‌ی صرف‌زمان کار و اوقات زندگی وجود داشته باشد. منظور یک پروژه‌ی واقعی است؛ پروژه‌ای که فقط یک فرضیه‌ی طرح شده از بیرون سوژه‌ی اجتماعی و انسان فاعل و اندیشنده نباشد. این یک چالش بزرگ برای سیاست و حزب ما خواهد بود».

در اینجا است که می‌توانید مشاهده کنید، مبارزه برای ۳۵ ساعت کار، تنها یک «خواست اتحادیه‌ای» نیست. این خواست، کلّ نظام و بازتولید سوخت و ساز اجتماعی را به چالش می‌خواند و بنابراین خطا خواهد بود اگر آن را یک «خواست اتحادیه‌ای» صرف بنامیم. این حرف شما درست است که در کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته برای مدتی طولانی افق دید جنبش کارگری، از خواست‌های اقتصادی فراتر نمی‌رفت. چنین سمت‌گیری محدود و تنگی، دیگر قابل دوام نیست. این بحث ما را به موضوع امکان سوسیالیسم برمی‌گرداند. جنبش کارگری اکنون، زیر فشار، به سوی سوق داده می‌شود که ناچار است مسأله‌ی زمان کار و اوقات زندگی را مطرح کند. کاهش زمان کار تا حد کمی فقط یک خواست اضافه دست‌مزد است. کارگران اما، تنها خواهان بهبود دست‌مزدهاشان نیستند. این، حقیقت دارد که آن‌ها می‌گویند: «ما نمی‌خواهیم آن‌چه را هم اکنون داریم از دست بدهیم». اما منطق عینی اوضاع اینست که آن‌ها به هر حال آن‌چه را هم اکنون دارند، از دست می‌دهند، آن‌هم به دلایل دیگر. زیرا یکی از چیزهای مهم از دست رفته، ضمن تحولات ۳۰ سال اخیر سرمایه‌داری، آن چیزی است که من آن را «مساوی شدن رو به پائین نرخ افتراقی استثمار» (Downward equalization of differential rate of exploitation) می‌خوانم. طبقه کارگر در کشورهای سرمایه‌داری غرب به مدتی طولانی، از مزایای «نرخ افتراقی استثمار» بهره‌مند بودند. شرایط زندگی و کار آن‌ها بی‌اندازه بهتر از کارگران «کشورهای عقب مانده»ی به اصطلاح «جهان سوم» بود. (جهان سوم مفهومی است که من همیشه به عنوان یک تبلیغ سودجویانه‌ی سرمایه‌داری غرب با آن مخالف بوده‌ام. چرا که «جهان سوم» بخش جدایی‌ناپذیر جهان واحد عمیقاً بهم وابسته‌ای است با پیوندهای عمیق و متقابل).

در حال حاضر ما شاهد وخیم شدن اوضاع در همه جا هستیم. «مساوی شدن رو به پائین» (Downward equalization) حتّاً در پیش‌رفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری

نیز مشهود است. در حال حاضر کارگران رویا رو با وضعیتی هستند که شرایط بنیادی هستی زندگی آنها را مورد تهدید قرار می‌دهد، چرا که بی‌کاری در همه جا در حال گسترش است. مبارزه علیه بی‌کاری نمی‌تواند به‌عنوان مذاکره بر سر مزد تلقی گردد. مدت‌های طولانی از آن دوره، یعنی اوج گسترش دوران اقتصادی کینزی گذشته است که می‌شد با وجود «بی‌کاری جزئی» آن‌طور [که شما گفتید] برخورد کرد. بنابراین، کارگران حتا در پیش‌رفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری باید با این چالش روبه‌رو شوند. این حرف شما البته صحیح است که شرایط در شرق به‌طور غیر مقایسه‌ای بدتر است. تأکید بر این مسأله اما مهم است که کشورهای مورد بحث بخش جدایی‌ناپذیری از نظام «کل سرمایه اجتماعی» و «مجموعه‌ی کار» هستند. هرآن‌چه در یک بخش روی دهد، بر شرایط جای دیگر اثر خواهد گذاشت. شرایط بازار کار در همه‌جا از جمله در کشورهای سرمایه‌داری غرب، رو به‌وخامت است؛ در کانادا به‌همان اندازه‌ی ایالات متحده یا انگلیس، آلمان، فرانسه و ایتالیا فشار در حال تشدید است؛ و باید اضافه کنم که این وضع به‌معنای تغییر الزامی سمت‌گیری در جنبش طبقه کارگر در غرب خواهد بود. اگر تاریخ جنبش طبقه کارگر در قرن بیستم را بررسی کنیم، درمی‌یابیم که یکی از بزرگ‌ترین تراژدی‌های تاریخ، تقسیم طبقه کارگر به‌صورت دو به‌اصطلاح جناح یعنی «بازوی صنعتی» و «بازوی سیاسی» جدا از هم بود که اولی اتحادیه‌های کارگری و دومی احزاب سیاسی را دربر می‌گرفت. این جدایی منجر به محدودیت شدید - حتا می‌شود گفت به اختگی - جنبش کارگری شد و فعالیت‌های آن‌را به چارچوب تنگی محدود کرد. احزاب سیاسی کارشان محدود به این است که: مردمی که قرار است این‌ها نمایندگی کنند، هر چهار سال یک‌بار شانس آن‌را دارند تکه‌ای کاغذ در صندوق رأی اندازند و بدین ترتیب قدرت تصمیم‌گیری را از خود سلب کرده و به آن‌هایی واگذار کنند که به پارلمان راه پیدا می‌کنند. آن‌چه در مورد تغییر و تحولات جاری اهمیت دارد اینست که بنا به ضرورت، خود جنبش اتحادیه‌ای («جناح صنعتی») به‌طور مستقیم سیاسی می‌شود. چنین چیزی در برخی کشورهای سرمایه‌داری اروپایی (به‌ویژه فرانسه و ایتالیا) و نیز در ژاپن، آغاز شده است. و اطمینان دارم که در آینده‌ای نه چندان دور، در کانادا و آمریکا نیز اتفاق خواهد افتاد. این‌ها شروط و جرح و تعدیل‌هایی است که من به پرسش شما خواهم افزود. اوضاع و احوال، زیر تأثیر قانون

گرایشی تکامل سرمایه به مساوی سازی رو به پائین نرخ افتراقی استثمار در عصر بحران ساختاری خود نظام سرمایه و نه سرمایه‌داری به تنهایی، به طور چشم‌گیری در حال تغییر بوده و هست. منظور مرا می‌دانید. من این موضوع را مفصلاً در «فراسوی سرمایه» شکافته‌ام. در چنین شرایطی دیگر ممکن نیست انسان‌ها را در حال گرفتاری تسلیم طلبانه نگه داشت. می‌توانیم معدن‌چیان انگلیس را که دست به اعتصابی یک‌ساله زدند یادآور شوم. این اعتصاب برای افزایش دست‌مزد نبود. تحمل یک‌سال تمام سختی، مشقت، فقر، تبعیض، خصومت و سرکوب دولت به خاطر افزایش ۲۰،۱۰ یا حتی ۵۰ دلار در هفته، در حالی که حین مبارزه‌ی خود، حتی از نظر مالی هم خیلی بیش‌تر از این مبالغ از دست می‌دادند، قابل تصور نیست. کارگران معدن انگلیس سرانجام از طریق عمل مشترک دولت - و متأسفانه همان‌گونه که قبلاً اشاره کردم، حزب کارگر، حزبی که قرار است «بازوی سیاسی» آن‌ها باشد - شکست داده شد. اما چه بر سر نیروی کارگران معدن انگلیس رفت؟ در آغاز اعتصاب، شمار آنان ۱۵۰.۰۰۰ نفر بود؛ امروز این شمار به ۱۰.۰۰۰ کاهش یافته است! اینست واقعیت اوضاع. اینست آن‌چه کارگران می‌بایست علیه آن می‌جنگیدند: نابودی تعداد آن‌ها و تبدیل شهرها و قصبات معدنی به برهوت بی‌کاری، چنین است که اکنون شمار هرچه بیش‌تری از کارگران کشورهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری نیز ناچارند راه کارگران معدن انگلیس را در پیش گیرند. من می‌توانم مورد دیگری را هم نام ببرم: کارگران بندرگاه‌های لیورپول که نه یک‌سال، بل که به مدت دو سال و نیم متحمل شدیدترین سختی‌ها حین اعتصاب خود شدند. این نوع فعالیت، این نوع مبارزه، که هم مبارزه‌ی صنعتی و هم سیاسی است، در چارچوب تنگ «اهداف اتحادیه‌ای» اصلاً قابل تصور نیست.

مجله نقد: از قبول مصاحبه با ما متشکریم. آیا مایلید چیزی برای خوانندگان

فارسی زبان به مطالب بالا اضافه کنید؟

مزاروش: تنها می‌توانم خواهان پیروزی همه‌ی شما در تلاش و مبارزه‌ی

مشترکتان در راه یک دگرگونی اجتماعی بنیانی باشم، دگرگونی‌ای که همه‌ی ما سخت به آن نیاز داریم. و اطمینان دارم که شما به آن سمت حرکت می‌کنید.

زیر نویس ها:

- 1 - István Mészáros : The Power of Ideology (New York, N.Y.U. Press, 1989 , pp 462-470)
- 2 - "Marxism Today" an interview published in Radical philosophy, No. 62 (Autum 1992), reprinted in part IV of Beyond Capital (London Merlin Press, 1995, distributed in the U.S. by Monthly Review Press) pp. 995-6
- 3 - Marx, Grundrisse (New York : Vintage, 1973) P. 448

۴ - این بحث که سرمایه را باید به عنوان یک «شیوه کنترل سوخت و ساز اجتماعی» و نه یک پدیده ساکن دید، در کتاب «فراسوی سرمایه»، فصل دوم، به تفصیل توضیح داده شده است.

5 - Marx, Grundrisse, pp. 408-410

۶ - همانجا

7 - Walt Rostow, The Stages of Economic Growth (Cambridge U. Press, 1960) P. 155

۸ - مراجعه شود به سرمقاله مهم مجله اکونومیست لندن زیر عنوان: «آیا وقت آن رسیده است که کینز را دفن کنیم؟» (۳ ژوئیه ۱۹۹۳، صفحه ۲۲-۲۱).

مجله اکونومیست به پرسش بالا، موگداً پاسخ مثبت می‌دهد.

۹ - مجله اکونومیست ۳۱ دسامبر ۱۹۹۱، صفحه ۱۲

۱۰ - رناتو کنستانتینو، مورخ و متفکر سیاسی برجسته فیلیپینی در مقاله‌ای نمونه‌ی چشم‌گیری از نرخ افتراقی استعمار را چنین توضیح می‌دهد: «شرکت فورد فیلیپین که تنها در سال ۱۹۶۷ تأسیس گردید، اکنون (چهار سال بعد) در میان بزرگ‌ترین ۱۰۰۰ شرکت فیلیپینی مقام سی و هفتم را دارد. نرخ سود این شرکت در سال ۱۹۷۱، ۱۲۱/۳۲ درصد گزارش شده است، در حالی که نرخ سود سرمایه

گذاری های این شرکت در ۱۳۳ کشور در همان سال ۱۱/۸ در صد گزارش شد. سوای تمام امتیازاتی که دولت برای تشویق این شرکت به سرمایه گذاری در این کشور به آن اهداء کرده است، سود بسیار بالای این شرکت عمدتاً به دلیل کار ارزان بود. در حالی که مزد هر کارگر ماهر در ایالات متحده در سال ۱۹۷۱ حدود ۷/۵ دلار در ساعت بود، دست مزد کارگر فیلیپینی برای انجام کار مشابه تنها ۳۰ سنت در ساعت بود.

Renato Constantino : Neo-colonial Identity and counter conciousness:

Essays in cultural Decolonization (London: Merlin Press), P. 234

امتیاز نسبی که طبقات کارگر کشورهای سرمایه داری پیش رفته در گذشته از آن برخوردار بودند، به دلیل محدود شدن امکانات سرمایه [و مشکل انباشت در کشورهای اصلی سرمایه داری] و در نتیجه جهانی شدن سرمایه ها به طور دائم در جستجوی نرخ سود بالاتر، در سه دهه گذشته آغاز به فرسایش کرده است. این گرایش به برابری نرخ استثمار در سطح جهانی [همراه با کاهش مزد کارگران در کشورهای صنعتی] مهم ترین گرایش عصر ماست و چاره ای ندارد جز آن که در دهه های آینده هرچه شدیدتر خود را به نظام تحمیل کند.

۱۱ - روزا لوکزامبورگ از همان سال ۱۹۱۳ به طور پیش گویانه ای بر اهمیت فزاینده ی تولید نظامی [و نظامی شدن اقتصاد] تأکید کرده و در کتاب «انباشت سرمایه» می نویسد: «خود سرمایه از طریق قوه مقننه [تصویب قوانین] و مطبوعات که وظیفه اش شکل دادن به اصطلاح «افکار عمومی» است، در نهایت این فعالیت اتوماتیک و متناوب افزایش تولیدات نظامی را کنترل می کند. به همین دلیل است که در ابتدا به نظر می رسد که این حوزه ویژه از انباشت سرمایه داری قادر است بی نهایت گسترش پیدا کند».

Rosa Luxemburg, The accumulation of Capital (London: Routledge

1963)P. 466

12 - Paul Baran, The Political Economy of Growth (New York:

Monthly Review Press, 1957), VII

13 - The Economist, Nov. 17, 1957

- ۱۴ - تفسیر روزنامه ابرور درباره نخستین نطق افتتاحیه روزولت که در ۴ مارس ۱۹۳۳ در واشنگتن ایراد شد، به نقل از: Zevin, Nothing to fear, 13 است.
- ۱۵ - از نخستین نطق افتتاحیه‌ی روزولت به تاریخ ۴ مارس ۱۹۳۳.
- ۱۶ - پیام سالانه روزولت به کنگره، واشنگتن، ۱۱ ژانویه ۱۹۴۴.
- 17 - P.C. No. 992/23 February 1945, quoted in: Thomas Greer, what Roosevelt thought: The Social and political Ideas of Franklin D. Roosevelt (London: Angus & Robertson, 1958) 169
- ۱۸ - همان جا
- ۱۹ - نطق روزولت به مناسبت پنجاهمین سال مجسمه آزادی، شهر نیویورک، ۲۸ اکتبر ۱۹۳۶
- 20 - Harry Magdoff, The age of Imperialism : The Economics of U.S. Foreign Policy (New York: Monthly Review Press, 1966), 15
- ۲۱ - روزولت کوشش نکرد این مسأله را پنهان کند که می‌خواهد کارهای خود را تحت عنوان حالت اضطراری جنگی توجیه کند. به قول او: «من از کنگره درخواست اختیارات وسیع برای قوه اجرائیه جهت اعلام جنگ علیه وضع اضطراری خواهم کرد؛ اختیاراتی چنان وسیع که در صورت حمله‌ی واقعی یک دشمن خارجی به کشورمان می‌توانست به‌من داده شود» (نخستین نطق افتتاحیه ریاست جمهوری روزولت).
- ۲۲ - نطق افتتاحیه دومین دور ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، ۲۰ ژانویه ۱۹۳۷.
- روزولت در راستای همین شیوه‌ی تفکر استدلال کرد که بخش کمی از سودهای حاصله «صرف کاهش قیمت‌ها شد؛ مصرف‌کننده به فراموشی سپرده شد. بخشی از این سودها صرف افزایش مزدها شد؛ کارگران نیز به فراموشی سپرده شدند؛ و حتّاً بخش کافی از آن صرف پرداخت سود سهام نشد؛ سهام‌داران نیز به فراموشی سپرده شدند» («سخنرانی نیودیل» روزولت). این سؤال که چرا همه به فراموشی سپرده شدند، توسط او مطرح نشد. آنچه از نظر او مهم بود، این بود که اکنون به‌همه‌ی آنها توجه خواهد شد و بنابراین تمام نارسایی‌ها مرتفع خواهد شد. در چنین بحث و گفتمانی، آنچه از قلم می‌افتد وجود مغایرت و تناقض سهمگین میان عوامل نامبرده است. و این مسأله بحث‌های روزولت را در موارد پرشماری تبدیل به

لفاظی‌های غیر واقع‌بینانه می‌کند.

23 - Daniel Schirmer, Republic of Empire: American Resistance to the Philippine war (Rochester, Vermont: Schenkman Books, N.d.), 1-3

نویسنده در راستای متن تاریخی اصلی خود، آشکار می‌سازد چرا جنبش ضد امپریالیستی، در آستانه‌ی قرن بیستم ناچار بود با شکست روبه‌رو شود: «در سال ۱۹۰۲ جورج باوت‌ول، رهبر اتحادیه‌ی ضد امپریالیستی و هم‌کار پیشین لینکلن به این نتیجه رسید که رهبری مبارزه علیه امپریالیسم اگر بخواهد پیروز شود، باید در دست طبقه کارگر باشد. او خطاب به جمعی از اعضای اتحادیه کارگری در بوستون گفت: «کوشش نهایی برای نجات جمهوری باید توسط کارگران و تولیدکنندگان صورت گیرد. اگر چنین باشد، آشکار است که کارگران آمریکا در آن موقع با داشتن رهبرانی چون گومپرز که از سیاست‌سازش با انحصارات و حمایت از سیاست خارجی آن‌ها پیروی می‌کردند، آماده برای به‌دوش گرفتن مسئولیت خود نبودند. صرف‌نظر از آن‌که آینده در باره‌ی باوت‌ول چه قضاوتی کند، هنگام ایراد آن سخنان، نفوذ جنبش ضد امپریالیستی در حال افول بود و این جنبش ایدئولوژی‌ای را نمایندگی می‌کرد که فاقد پایگاه اجتماعی مستحکم و در حال گسترشی بود» (همان جا صفحه ۲۵۸)

۲۴ - مسأله محدود به هندوچین مستعمره فرانسه نمی‌شد. برخورد روزولت به همان اندازه مخالف خواست فرانسویان در حفظ تسلط خود بر مستعمرات شمال آفریقا، به‌ویژه مراکش بود. در این رابطه مراجعه شود به نامه مورخه ۲۴ ژانویه ۱۹۴۴ روزولت به گردل هال (Cordell Hull) که در کتاب T.H. Greer نقل شده و در زیرنویس شماره ۱۷ آمده است.

۲۵ - به کتاب به‌نام سناتور دمکرات پاتریک مومینن مراجعه شود:

Pandemonium : Ethnicity in international Relations (New York: Oxford U. Press , 1993)

26 - Noam chomsky, "The current Bombings" Spectre, no. 7 (summer 1999) , 18

27 - Jeffery Sachs, "Helping the world's poorest", The Economist, August 14, 1999. 16-22

۲۸ - مجله اکونومیست بنا به خصلت خود، در سرمقاله‌اش در باره‌ی فقر در «کشورهای عقب افتاده» تأکید خود را بر مسائل شهرداری (مثل «تأمین اطمینان بخش آب» توسط «فروشنندگان آب» عوض «تقلا برای نصب لوله‌کشی گران قیمت به منازل» و «فاضلاب مطمئن» و «جمع‌آوری منظم آشغال») گذاشته و به این نتیجه می‌رسد که «پاسخ اصلی به این مسأله کارآتر ساختن و پاسخ‌گوتر کردن دولت‌های محلی است» (مقاله «کمک به فقیرترین مردم» در مجله اکونومیست ۱۴ اوت ۱۹۹۹، صفحه ۱۱) حقیقت اما اینست که دولت‌های محلی کشورهای مورد نظر به دلیل کم بود شدید منابعی که دولت مرکزی‌شان در اختیار آن‌ها می‌گذارد، دچار فلج‌اند. بر این دولت‌های مرکزی نیز شرورترین افراد حاکم‌اند؛ کسانی که بخش جدایی ناپذیری از نظام سلسله مراتبی سرمایه‌ی جهانی‌اند و موقعیت خود را در این چارچوب تحکیم می‌بخشند.

29 - Michael Heseltine's ministerial Resignation, Jan.9. 1986, Quted in :
I. Mészáros, "The presant Crisis" , 1987, reprinted in part IV of
Beyound Capital, 952-964

۳۰ - همان جا

۳۱ - همان جا، صفحات ۹۵۸-۹۵۴

۳۲ - مقاصد نیک جفری ساکس در این نوشته آشکار است که: «رژیم جهانی در باره‌ی حق مالکیت بر نوآوری‌های فکری (intellectual property rights) نیاز به بازبینی مجدد دارد. ایالات متحده با سخت‌تر کردن مقررات حاکم بر ثبت اختراعات در جهت کاهش تکثیر قاچاقی چنین نوآوری‌هایی توانست بر همه کشورهای جهان غالب گردد. اما اکنون شرکت‌های فراملیتی و نهادهای مختلف کشورهای ثروتمند دارند همه چیز را، از فرمول ژن‌های انسان گرفته تا انواع موجودات جنگل‌های باران‌زا را به نام خود ثبت می‌کنند. در چنین شرایطی بدون رعایت نوعی عقل سلیم و عدالت در این فرآیندهای لجام‌گسیخته، ثروت‌های کشورهای فقیر و مردم آن چپاول خواهد شد» (جفری ساکس، همان جا) اما در آن جا که او عوامل تعیین کننده‌ی موجود در پشت این سیاست‌های مورد انتقاد خود را «به‌طور حیرت‌انگیزی

گمراه» می‌خواند (همان جا، صفحه ۱۶) برخورد او به شکل نومیدانه‌ای غیر واقع بینانه می‌شود. چنین سیاست‌هایی به هیچ‌رو نتیجه‌ی گمراه بودن نیست، کجا رسد به این‌که «به‌طور حیرت‌انگیزی گمراه باشند» یعنی بتوان با قدری روشنگری عقلایی آن‌ها را به‌راه راست هدایت کرد (مثل آقای روزولت که «به‌یاد فراموش شدگان» «افتاده بود») این سیاست‌ها به‌عکس، تجسم تصمیماتی است که ریشه در ضرورت‌های حتمی سرمایه و سلسله مراتب به‌طور ساختاری حفاظت شده‌ای دارند که به‌طور بی‌رحمانه و هدف‌دار و به‌طور کاملاً حساب شده‌ای با شقاوت هرچه تمام‌تر به‌دیگران تحمیل می‌گردد. مسأله واقعی، نبود یک بینش عقلانی نیست - که حال آقای جفری ساکس به خیر و خوبی به‌آنان عرضه کند - بل که وجود تناقضات و تضادهای خردکننده است: یا به‌قول جفری ساکس تناقض میان «منطق و عدالت». چرا که آن‌چه «منطق» حکم می‌کند، اینست که همه‌ی ملاحظات ممکن درباره‌ی «عدالت» باید از بنیان حذف شوند. به این دلیل هم هست که نتیجه‌گیری مقاله جفری ساکس - با توجه به احترام عمیق ایشان به «جامعه‌ی بازار» (که حتّاً ناتوان از نام‌گذاری چنین جامعه‌ای است) باید هم راه حلّ خیالی از نوع «بازار» باشد.

33 - Renato Constantino, Identity and consciousness : The Philippine experience (Quezon city: Malaya Books , 1974), 6

آمریکا تازه در سال ۱۹۳۵ از سیطره کامل بر نظام آموزشی فیلیپین دست کشید. تا این موقع اما، قادر شده بود سیطره غیر مستقیم خود را به‌طور مؤثری بر آن حفظ کند. ۳۴ - در باره دخالت فاجعه‌انگیز دولت آمریکا در ویتنام به کتاب بنیانی گابریل کالکو مراجعه شود: Gabriel Kolko : Vietnam: Anatomy of a War , 1940-1975 (London: Allen & Unwin. 1986)

۳۵ - آندراس پاپاندرئو در سال ۱۹۷۳ جریان آزاد شدن خود از زندان سرهنگ‌های یونانی را برایم شرح داد. او گفت: جان کنت گالبریت از اعضاء سابق مشاورین جان اف کندی به دیدن لیندون جانسون می‌رود و به‌خاطر آزادی دوست سابق خود در دانشگاه هاروارد (پاپاندرئو) وساطت می‌کند؛ کاری که مایه‌ی احترام به اوست. جانسون منشی خود را فرا می‌خواند و از او می‌خواهد تا رابطه‌ی تلفنی با سفیر آمریکا در آتن برقرار کند. این کار بلافاصله انجام شد و جانسون از این سوی خط به سفیر آمریکا می‌گوید: « به این پدر سگ‌ها بگو پاپاندرئو، این آدم خوب را فوری آزاد

کنند». این کار بلافاصله توسط سرهنگ‌ها انجام شد چرا که آنان خوب می‌دانستند رئیس واقعی مملکت یونان چه کسی است. از سوی دیگر: چند روز پیش از سقوط رژیم موبوتو، مجله اکونومیست به نقل از یکی از مقامات وزارت خارجه آمریکا نوشت: «ما می‌دانیم که او یک پدرسگ است، اما او پدرسگ خودمان است». توصیف متحدین سربه‌راه آمریکا به این شکل برمی‌گردد به دوران روزولت. گرچه هنوز در این مورد بحث وجود دارد که آیا خود روزولت این اصطلاح را در مورد سوموزا به کار برده است یا گروول‌ها.

36 - István Mézáros, "Radical politics and Transition to Socialism : Reflections on Marx's Centenary"

این مقاله ابتدا در نشریه برزیلی "Escrita Ensaio" سال پنجم شماره ۱۲-۱۱ تابستان ۱۹۸۳ به چاپ رسید. روایت کوتاه‌تر آن به صورت یک سخنرانی در آتن در آوریل ۱۹۸۳ ایراد شد. مقاله به طور کامل در بخش چهارم کتاب «فراسوی سرمایه» صفحات ۹۵۱-۹۳۷ چاپ شده است. نقل قول از صفحات ۹۴۴-۹۴۳ این کتاب است.

37 - Shoji Niihara, "Struggle against U.S. Military bases" Dateline Tokyo, No. 73, July 1992, 2.

38 - Jozssef Ambrus, "A Polgari Vedelem feladatai" (وظایف دفاع ملی) در شماره ویژه نشریه Ezredforduló که به مشکلات ورود مجارستان به ناتو اختصاص داده شده. مطالعات استراتژیک آکادمی علوم مجارستان (۱۹۹۹)، صفحه ۳۲.

۳۹ - برای ملاحظه یک استثنای چشم‌گیر به نامه John Manning به مجله Spectre شماره ۶ (بهار ۱۹۹۹) صفحات ۳۸-۳۷ مراجعه شود. در مورد مسائل مربوط به این موضوع به کتاب زیر مراجعه شود:

U.S. Military Bases in Japan: A Japan U.S. Dialogue, Report from Boston Symposium, April 25, 1998, Cambridge, M.A.

40 - Tetsuzo Fuwa "Address to Japan Peace committ in Its 50th Year" Japan Press weakly, July 3, 1999, 15.

مجله اکونومیست ضمن مقایسه‌ی اُبوچی نخست وزیر ژاپن با شخصیت مخالف دولت آقای فووا، با دل‌خوری می‌نویسد: «سیر حوادث تا حال نشان داده است که آقای اُبوچی یک وزوز کننده‌ی غیر حرفه‌ای است. به‌ویژه هنگامی که توسط حرفه‌ای‌های درجه اولی چون تتاسو فووا به سیخ کشیده می‌شود»

("A pity about uncle Obuchi" Economist, Nov. 20, 1999, 97-99)

۴۱ - از آنجا که ژاپن مجبور شده است مخارج سنگین اشغال نظامی آمریکا از طریق پایگاه‌های نظامی آن کشور در ژاپن را بپردازد، این مسأله هم‌اکنون در حال انجام است. «مخارجی که دولت ژاپن برای حفظ پایگاه‌های آمریکا در ژاپن، در سال ۱۹۹۷ متحمل شد، به ۴/۹ میلیارد دلار رسید که از این نظر مقام اول در جهان را دارد (طبق گزارش سال ۱۹۹۹، سهم کشورهای متحد به دفاع مشترک). این مبلغ مساوی با ۱۲۲/۵۰۰ دلار به ازاء هر سرباز آمریکایی مستقر در ژاپن است

(S. Niihara op. cit.3)

42 - Akahata, Nov. 1, 1999, quoted in Japan Press weekly,

Nov. 6, 1999, 6-7

43 - S. Niihara op. cit, 3

۴۴ - «واشنگتن به چین اخطار می‌کند یا عقب نشینی کن و یا خطر جنگ سرد علیه خود را بپذیر» (روزنامه دیلی تلگراف ۱۶ مه ۱۹۹۹، صفحه ۱۵) در همین مقاله می‌خوانیم: «سیلی از داستان‌های جاسوسی، به‌قرار معلوم از سوی افرادی از حزب جمهوری خواه یا پنتاگون به بیرون درز کرده است؛ کسانی که منافع دراز مدت آمریکا را در این می‌بینند که یک دشمن بزرگ داشته باشند». آشکار است که برای ارضای ضرورت‌های ایدئولوژیک و افزایش تصاعدی بودجه نظامی در جهت اجرای طرح‌های دراز مدت امپریالیستی و تهاجمی آمریکا، صدام حسین دشمنی به اندازه‌ی کافی بزرگ نیست.

45 - Jonathan Story, "Time is Running out for the Solution of the chinese Puzzle" Sunday Times, July 1, 1999, 25

۴۶ - همان‌جا، مقاله جوناتان استوری چکیده کتاب اوزیر عنوان: Frontiers of

Fortune (London: Fiunical Times, Prontice Hall 1999) است.

- ۴۷ - اهمیت ترکیه به عنوان یک «وردست محلی» آمریکا، بهار امسال با تحویل دادن ننگین عبدالله اوجلان رهبر پ.ک.ک. کردستان به دولت آنکارا که زیر فشار دولت آمریکا صورت گرفت و موجب شرم «وردست‌های محلی» اروپایی دولت آمریکا گردید، به طور دراماتیکی بر همگان آشکار شد. به کتاب لوئیجی وینچی زیر عنوان: *La socialdemocrazia et la sinistra antagonista in Europa* (Milan, Edizioni Ponto Rosso, 1999) 13 مراجعه شود. هم‌چنین به مصاحبه فاوستو برتی نونی با *Per una Societa alternativa : Intervista sulla* : عنوان : *politica, sul partito e sulle culture critiche*, (Milan: Edizioni Punto Rosso , 1999) , 30-31 مراجعه شود.
- ۴۸ - نقل قول‌های این پاراگراف همه از مقاله: "The New Geopolitics" ، در مجله اکونومیست ۳۱ ژوئیه ۱۹۹۹، صفحات ۱۵ و ۱۶ است.
- 49 - David Watts, "Howard's ' Sheriff ' role angers Asians" *The Times*, Sept. 27, 1999 , 14
- ۵۰ - همان‌جا
- ۵۱ - همان‌جا
- 52 - Jonathan Story , op. cit, 33
- 53 - See David cay Johnston "Gap Between Rich and poor Found substantially Wider" *New York Tiwes*, Sep. 5, 1999
- 54 - "worried in Beijing" *The Economist*, August 7, 1999, 14
- ۵۵ - همان‌جا، در این سرمقاله لزوم برانداختن دولت چین چند بار با شدت هرچه تمام‌تر تأکید می‌گردد.
- ۵۶ - برای یک بحث تفکر برانگیز در مورد این مسائل به کتاب لوئیجی وینچی که در زیرنویس شماره ۴۷ به آن اشاره شد، به ویژه صفحات ۶۶-۶۰ مراجعه شود.
- 57 - "Superpower Europe", *The Economist*, July 17, 1999, 14
- 58 - Rupert Cornwel, "Europe warned not to weaken NATO" *the Independent*, Oct. 8, 1999, 18.
- ۵۹ - همان‌جا
- ۶۰ - برای مطالعه تاریخ جنبش کارگری به کتاب آموزنده‌ی پال بوهل مراجعه شود:
Paul Buhle, Taking Care of Business: Samuel Gompers, Goerge Meany, Lane Kirkland, and the Tragedy of American Labor

(New York: Monthly Review Press, 1999)

به ویژه صفحات ۹۰-۱۷ و ۲۰۴ تا ۲۶۳. مایکل یتز در کتاب خود زیر عنوان:

Why Unions matter (New York, Monthly Review Press, 1998)

توضیح روشن‌گری در باره نقش استراتژیک کارگران عضو اتحادیه آمریکا در زمان حاضر ارائه می‌دهد.

۶۱ - البته اذعان به وجود شرایط عینی نامساعد نمی‌تواند توجیه نامحدودی بر تضادهایی باشد که «جانب ذهنی» به خود تحمیل می‌کند. مایکل یتز به درستی بر تأثیر تاریخی و مسئولیت کسانی که به‌عنوان نمایندگان جنبش کارگری آمریکا، در موقعیت تصمیم‌گیری بودند، تأکید می‌ورزد. او در مقاله اخیر خود می‌نویسد: «گومپرز مجبور نبود به «کارگر صنعتی جهانی» (I.W.W.) خیانت کند و سوسیالیست‌های مبارز را به پلیس تحویل دهد؛ از سوی دیگر تمام رهبران سوسیالیست هم مجبور نبودند با گومپرز متحد شوند و عاقبت به همان اندازه تبدیل به محافظه‌کارانی هار مثل او شوند. گومپرز و اعقاب او مجبور نبودند سرسپردگی امپریالیسم آمریکا را پذیرفته و به جنبش ترقی‌خواه کارگری در سراسر جهان ضربه زنند و از سازمان سیا پول بگیرند، حتی زمانی که این سازمان آدم‌کش به قتل و زندانی کردن رهبران کارگری در سراسر جهان کمک می‌کرد. رهبران «کنگره سازمان صنعتی» (CIO) مجبور نبودند در تعقیب و محاکمه‌ی افراد ترقی‌خواه شرکت کنند تا بدین ترتیب اتحادیه‌ی خود را چنان به قهقرا برند که هنگام پیوستن به فدراسیون کارگران آمریکایی (AFL) در سال ۱۹۵۵، از اتحادیه‌ی اخیر قابل تشخیص نباشند. اما در عین حال حزب کمونیست هم مجبور نبود دولت را تشویق به زندانی کردن تروتسکیست‌ها کند و برده‌وار از دستورات استالین پیروی کند تمام این‌ها به این معنا نیست که کارهای بعضی رادیکال‌ها با کارهای گومپرز و شرکاء در یک سطح قرار دارند، بل که منظور اینست که رادیکال‌ها نیز خود مسئول تاریخ خویش‌اند»

Michael Yates, "The Road Not taken", Monthly Review, 51:6

(Nov. 1999), 40.

62 - Denis Noble "Academic Integrity" in Alan Montefiore and David Vines, ed. Integrity in the Public and Private Domains (London & N.Y. Routledge, 1999) 184 .

63 - Otto Nathan and Heinz Nordon eds, Einstein on Peace (New York: Schocken Books , 1960), 343

- ۶۴ - همان جا، صفحه ۱۰۷
- ۶۵ - همان جا، صفحه ۱۱۶
- ۶۶ - همان جا، صفحه ۳۴۳
- 67 - Quted in Ronald W. Clark, Einstein : The Life and Times (London: Hodder & Stoughton, 1973), 552.
- 68 - Marx, The Poverty of Philosophy in Marx & Engels, collected works Vol. 6. New York International Publishers, 1976), 210 .
- ۶۹ - همان جا، صفحه ۲۱۲
- ۷۰ - مراجعه شود به فصل ۱۸ «فراسوی سرمایه» (چاپ انگلیسی) صفحات ۷۳۸-۶۷۳. روایت قبلی این فصل در یک مقاله تحقیقی زیر عنوان:
"Il rinnovamento del marxismo l'attualità storica dell'offensiva Socialista"
که در مجله زیر چاپ شد، آمده است:
Problemi del Socialismo (a Journal founded by helio Basso) Anno XXII (January-April 1982) 5-141.
- ۷۱ - نباید فراموش کرد که قوانین و مقررات ضد کارگری در انگلیس هنگام روی کار بودن دولت کارگری هارولد ویلسون و با آغاز مقررات خطرناکی تحت عنوان «به جای کشمکش»، در مرحله آغازین بحران ساختاری سرمایه شروع شد. وضع چنین قوانینی در دولت عاجل ادوارد هیث و دوباره در دولت‌های کارگری ویلسون و کالاهان ادامه یافت. ده سال بعد هنگام نخست وزیری مارگارت تاچر این قوانین شکل آشکار «نئولیبرال» به خود گرفت.
- 72 - Luigi Vinci, La Socialdemocrazia e la sinistra antagonista in (Milan: Edizioni Punto Rosso, 1999) 69.
- ۷۳ - این مصاحبه در تاریخ ۳۱ ماه مه ۱۹۹۸ در شهر اتاوا، کانادا - هنگامی که مزاروش برای ایراد سخنرانی در سمینار انجمن تحقیقات اجتماعی و انسانی کانادا همزمان با صد و پنجاهمین سالگرد انتشار مانیفست برگزار گردیده بود - صورت گرفت. متن انگلیسی مصاحبه توسط خود مزاروش تنظیم گردید و سپس توسط مرتضی محیط به فارسی برگردانده شد. این متن فارسی در شماره ۲۵ مجله «نقد» (آخرین شماره این مجله) در بهار ۱۹۹۹ به چاپ رسید. متن انگلیسی مصاحبه بعداً در شماره ۶۳:۳ مجله Science & Society (پائیز ۱۹۹۹) در نیویورک چاپ شد.

انتشارات سنبله منتشر کرده است :

پرویز خضرای	از پشت پنجره تبعد	۱
پرویز خضرای	از تیربارانگاه ها	۲
اریش فروم - امیر راه رخشان	انسان از دیدگاه مارکس	۳
مرتضی محیط	چه خواهد شد (بحران آرام جهانی)	۴
مرتضی محیط	ریشه های عقب ماندگی	۵
انتشارات سنبله	یاد نامه دکتر غلامحسین ساعدی	۶
پرویز خضرای	یادنامه سعید سلطانپور	۷
محمود فلکی	نقطه ها	۸
برگردان: حسین قدیرنژاد	ما بخشی از زمین هستیم	۹
حسین قدیرنژاد	خنده های آبی	۱۰
نارضا	فانتزی نیست !	۱۱
ایستوان مزاروش - مرتضی محیط	فراسوی سرمایه - جلد اول	۱۲
زیر نظر فرهاد سپهر	گفتگوهای زندان، شماره یک	۱۳
کارل کائوتسکی - منوچهر صالحی	دیکتاتوری پرولتاریا	۱۴
ایستوان مزاروش - مرتضی محیط	فراسوی سرمایه جلد دوم	۱۵
زیر نظر فرهاد سپهر	گفتگوهای زندان ، شماره دو	۱۶
منوچهر صالحی	پدیده شناسی بنیادگرایی دینی	۱۷
علی ناصری (گلالی)	جویندگان خورشید در شب	۱۸
مرتضی محیط	در دفاع از دیدگاه مارکس	۱۹
صادق جلال العظم - تراب حق شناس	سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات	۲۰
زیر نظر فرهاد سپهر	گفتگوهای زندان ، شماره سه	۲۱
چنگیز پهلوان	پس از دوم خرداد	۲۲
بصیر نصیبی	با اجازه ای آقای فلینی	۲۳
ایرج جنتی عطایی	گزینهی نمایشنامهها (۴ جلد)	۲۴
مارکس - مرتضی محیط	دو نوشته از کارل مارکس	۲۵
رضا مرزبان	صد سال جنگ نفت	۲۶
انتشارات سنبله	سرود و ترانه	۲۷
ایستوان مزاروش - مرتضی محیط	سوسیالیسم یا بربریت	۲۸

Socialism or Barbarism

**From the «American century»
To the crossroads**

**by:
István Mészáros**

**Monthly Rivew Press
New York**

**Persian Text by:
Sonbole Publication
Hamburg , April 2002**

« بسیاری از مشکلاتی که باید با آنها روبه‌رو شویم - از بی‌کاری ساختاری و مزمن گرفته تا کشاکش‌های عمده‌ی اقتصادی و سیاسی - نظامی در سطح بین‌المللی، و نیز تخریب گسترده‌ی محیط زیست که در همه جا آشکار است - نیاز به عمل هم‌آهنگ و جمعی در آینده‌ای بسیار نزدیک دارد. معیار زمانی برای انجام چنین فعالیت‌هایی را شاید در مقیاس چند دهه - اما مسلماً نه چند قرن - بتوان سنجید. فرصت بسیار کوتاه است. بنابراین فقط یک آلترناتیو



ایستوان مزاروش
عکس از: Gianni M co

رادیکال در برابر شیوه کنترل بازتولید سوخت و ساز اجتماعی حاکم می‌تواند راه حلی برای برون رفت از بحران ساختاری نظام سرمایه نشان دهد.

آنان که صحبت از «راه سوم» به مثابه حلال مشکلات می‌کنند و ادعا دارند که جایی برای تجدید حیات یک جنبش توده‌ای و رادیکال وجود ندارد، یا می‌خواهند تسلیم برده‌وار خود به نظام حاکم را ریاکارانه «راه سوم» بنامند و یا ناتوان از درک وخامت اوضاع بوده و به یک عاقبت مثبت خیالی و بی‌کشاکش دل بسته‌اند که نزدیک به یک قرن است به ما وعده داده شده، اما حتا یک اینچ هم به آن نزدیک نشده‌ایم. حقیقت مطلب، حقیقتی که برای بعضی‌ها ناخوشایند است، اینست که اگر آینده‌ای برای یک جنبش توده‌ای رادیکال وجود نداشته باشد، برای بشریت نیز آینده‌ای نمی‌توان تصور کرد».